سد مأرب سد است که ملوک متقدم از حمیر و غضبان
ملوک یمن از جهت رفع شدن آب در مملکت [illegible]
و موش تن سد را خراب نمو

[illegible]

[illegible]

[illegible]

هو

لك الحمد يا ذا الجود والمجد والعلى
تباركت تعطي من تشاء وتمنع

نگارش دقیقه این خجسته دفتر از مفصلات و مختصر چندان زیبا و دلربا
و جانفزا و خوش افتاده که تمام ارباب معانی و پیشوایان در محاوره آن گشوده
و مضامین نکو و دقایق فکر آنها از روی انواع تحسینات فرو گشته و مکرر در مجالس بزرگان
و دانشمندان روزگار مطالعه و مذاکره شده هر کس شنید گفت لله در قائله آفرین بر این ارزانی
نمیدانم این جنس سخن را چه نامند در جمله صورت آن آید هم و در جیب معنی آن سحر
وان من البیان لسحرا تمام ارباب نظر تحسین دارند که لطایف عبارات
و حسن اشارات و کنایات و استعارات این خجسته دفتر چشم و گوش جهانیان را
همه جا استماع مطالب حقه مستعد و با رکعه جهان افروز سبحانه و تعالی روح
مصنف آن حکیم الملک رحمة الله علیه را با ابو معشر جفر یار نمود و عموم دانشمندان مملکت
ایران از دریافت آن مستفیض گردیده ... کما هو الیوم شاهنشاه سلاطین
اعظم ما کرواب اعظم ملک الملوک عادل السلطان ناصر الدین شاه قاجار خلد الله ملکه
روحی و ارواح العالمین فداه موفق فرمود تا بوسیله عطیه ... جمیع از هر گونه علوم و فنون
بهره‌مند گردیده این کتاب ... آن جناب اکرم اعظم
آقای امین السلطان روحی فداه میرزا نصرالله ... العلیه
نور چشم ... میرزا ابوالقاسم ... حفظه الله ... برسم ...
فی شهر صفر المظفر من شهور سنه ۱۳۰۵

خشکی خاطر و مطلوبیت ایشان [illegible] را از مردم سلب کرده

مردم تشنه رو میدارد یا شدتی در بعضی اشخاص هم میرسد

و قوه [illegible] و حس [illegible] ایشان میروند خشک [illegible] و که [illegible]

[illegible] شده [illegible] سلوک [illegible] کنندگان با

که این [illegible] بر مردم چه [illegible] خواهد بود بقیه مطلب

[illegible] خصایل [illegible] قلب [illegible]

[illegible] اراده و رای [illegible] کرده اند که دقیقه [illegible]

[illegible] و کشتن حیوانات [illegible] فارغ شود [illegible]

[illegible] قطع موجب قطع نسل و کوتاهی عمر و شوریدگی [illegible]

[illegible] ظاهر کند اگر بالفرض [illegible] در [illegible] اقتضا [illegible]

[illegible] شده و دیگری حاصل شدن [illegible]

[illegible] با [illegible] آن [illegible] که [illegible]

[illegible] است ایضاً [illegible] که [illegible]

۲

بسم الله الرحمن الرحیم

من گنگ خواب دیده و عالم تمام کر ٭ من عاجزم ز گفتن و خلق از شنیدنش

تنزلات محروسه ٭ و امراض مزمنه ٭ که ازین ریاست بیحرکت آنها [illegible]

عارض دولت ایران میشود ٭ بتفصیل اهالی ممالک محروسه میدانند و عمده

وقوع یک امر عظیمی را که احدی از آحاد خلق نمیشنوند از آلایش آن آتش نمی بینند

بقیه مطلب رسم عدل و انصاف همه جا مستحسن ٭ فواید آن که از

خلق خدا آبادی مملکت و نیکنامی دولت است ظاهر و هویدا است ٭ در ایران این

رسم متروک شده ٭ و بجای آن آتشها از ظلم و بدعت روشن است

این آتش بمرتبه بالا رفته ٭ که در همه جای دنیا پیدا است ٭ [illegible]

بزرگی گرم شود ٭ یعنی در طبیعت محروری مزاجان ایران ٭ مرضی تولید کند

که علاج آن ٭ از قوه طبیبهای ایرانی خارج باشد ٭ آثار مرض از همین

که در اعضای رئیسه دولت شده است ٭ استنباط خواهد شد ٭ ایضاً

حکما

اشاره بخستگی قانون ... کرده

خستگی خاطر و مظلومیت پادشاه ان امیدها را از مردم سلب کرد
هر وقت شبهه رو میداد و یا شد لی در بعضی اعمال هم میرسید ...
و قوه منتقمه و حسن رای پادشاه پناه میبردند خستگی ... و که تا ز[ه]
واقع شده آبرا در دهنها خشک نید سلوک ظالم کنندگان با پادشاه
که این باشد باید بر مردم چه قسم خواهد بود **بقیه مطلب**

اشاره به بیگار ... بکار

چند نفر صیاد و حسنی الخصایل شاه شکار قلب پادشاه را طوری
صید اراده و رای خود کرده اند که دقیقه نمیگذارند خاطر او را از سیاحت
صحرا و کوه و کشتن حیوانات ... فارغ شود و منتظرند که شوم
اسعید قطعاً موجب قطع النسل و کوتاهی عمر و شوریدگی بخت اثر خود را
خوب ظاهر کند اگر بالفرض روزی چند در جای پایتخت تصادف کند یکی
... شکار و حرکه باشد و دیگری حاصل شدن یک امتیاز
عمده دولتی با استصواب همین صیادان آن حضرت است که بجبر ...
بر در می نیست **ایضاً** عیب کارها این که مغایر مصلحت جهانبانی

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

[illegible]

ایضاً

رخلاف سلیقهٔ جمهوریت بپرده پوشی این اشخاص از نظرها

برخواسته است واتفاقات بدیهی الظهور را باشتباه کاری را

گونه در لباسهای جسته جلوه میکنند طبع ملوکانه را از مرکز سلطنت

و حمل حل و عقد امور دولت بمرتبهٔ متنفر کرده اند که نهضت بتوکیو بهانه بود

در نهایت شوق و چابکی است و معاودت با کمال سستی و اکراه

تتمهٔ مطلب گویا این صیادان را با دزدان ایلیات ابرا

که طالبها را در رشته اند یکعهد و علاقهٔ الهی است که هر دو

استراحت پادشاهان در مرکز سلطنت طولانی دیدند با همه

استادانه پادشاهان را خواهی نخواهی بر دوش آن سپرده حرکت میدهند

سلطنت و ملکداری نعتید را در خلوت حرم گوشی بماند شیرازه

از هم بگسلد چیزیکه بنظم قدیم خود باقی است امر علیق و مهمات خیر ارکس

دولت است که پادشاهان با طراف و اکناف مملکت گردش میدهند

و اگر لازمه اسباب حرکت نبود بایستی کلیه بیک لفظ نیمه تمام مهمل

که از برای تعطیل امور طبیعی از آن بالاتر نیست با هنگار هم

انگشتی میرسانیه که بی نظم کنند **بقیهٔ مطلب اول**

این خوابیدن پادشاه بر سکوت او و چون از حد خود گذشته است

مردم را بوحشت انداخته که خدا نکرده وجود مبارک بسحر و گرفتار

ها رو شده و طایفه از ارباب حقوق نعمت تقرات از غیبت با لهذا التسخیر

ملاحظه دولت واردند از تهدیدات وحشت ایشان یکی این است که ربا

خود از الصورت چه در هر شان میدهند شبیه اینکه علی الغفلة با شتر

بعینه آنکه از آسیا بیرون آید برای مضحکه و خندانیدن مردم

آنچه پیشا صورت سلطنت را بیک صفحهٔ صافی تجلی داده چون عکس برای

هیچ صورتی نیست و از برخیانی با لطافت طبع کشوره ز از ی

و جز خس و خاز چیزی از آن نیرو ید **ایضاً بقیهٔ مطلب**

جلوس رئیس کل با شب کلاه و پوستین بر روی صندلی از دور زیاد

که ای مردم از من چه میخواهید هیچ امری از من متمشی نیست چرا خند

برحمت و کبر معنی و استغنای جعلی و استعفای دروغی پولی از زر والد مرحوم

پیش مردم بعنوان قرض الحسنه است جمع آوری بکنیم و رحمت را میبرم و در این

چشم براه و گوش بر آواز است که از خبر با خوشی یکی از کخدایان من

بلاعوض است نه بلا وارث خاطر وحدت طلب خود را آلوده نماید

در رسوم آن مرحوم در حمات ... معلوم نیست مبلغی هم خرج کند **ایضاً**

در اطراف صندلی او یکدسته از متعلقین چرب زبان و زمان ... علم

بمصلحت بینی معروف اند از قبیل حاجی سعد الدوله و امثال او ...

ایستاده اند فواید فقط طهماسب میرزا و شیخ فرمانفرما میرزا و قوس ...

که علم ملکی کار و بیان رلتند بحسن کفایت اکفی الکفات راجع میکند **ایضاً**

دسته هم از ریش سفیدان دست آموز خوانین جیبع قلمی گرد ...

لور باکیان و تمامی کردستان و بلوچستان همه قشون ایران منصب ...

و نشان و خلعت بنویسند رسومی بگیرند و در هر قضیه خواه نفع دولت ...

ایشان بمدخل خود رسیده باشند **ایضاً تتمه مطلب**

پادشا

پادشاه با همه صبر و بردباری متغیر شود و متحیر میماند که اگر وقتی کسی

مصدر خدمتی شود تکلیف چیست و کدام عطیه در لیاقت او ... امتیاز

با اینهمه تحیر و تغیر مجبور بشغلی ... تبعیت رای رئیس کل و اتباع او

ایضاً میل خاطر پادشاه آنچه شنیده ایم مصروف است بر تربیت

مردم و ترک رذایل و ترویج رسوم آدمیت و ... انسانیت و از آنچه ... بسبب

بطالت و ضایع شدن وقت است و نتیجه عقل ... اعراض دارند

آنکه سلام عام را که بقول عوام شکوه سلطنت عجم است منقبت قایلند

و آنکه ایستادنهای طولانی را که موجب کسالت و بطالت ... بود

موقوف داشته این شخص سابقه درویشی و خاکساری و قلندری و ترک

و تجرید همین سلام و قیام ... را یک استدادی از ... الشاه

بیشتر در حضور خود ... منعقد میخواهد ظهور این حالات را هیچ ...

کرد دیگر بما لفت سلیقه و میل پادشاه چنانچه در ترک ... نیز ...

از او ظهور یافت **ایضاً** در تقدیم اوامر ملوکانه آنچه ...

و سکوت حضرت است چه فرمان یزدان چه فرمان شاه و هر چه باشد خلاف اوست

اگر چه همه در سر دنیا رای های شاه با اشارات ظاهر و خفی و سکوتی گویاتر از نطق

آنقدر ایستادگی میکند تا حکم همایون را باطل و عاطل کند همین نحو

سلوک او مردم ایران را از آداب قدیمه منصرف کرده او را شغلش را

افسانه میدانند **مؤید الدوله** فقه مؤید الدوله اقتضا میکند

گاهی از بدی عاقبت کار ریاست کلیه را بوجود نواب ولیعهد مهر خوشی مردم

و التصادفات ذات البین او را با حضرت ولیعهد بر پیمانهای پنهانی

محکم کند این طول است که از خصایص صفات مردم کوتاه بین خوشنامی است

ریاست کلیه را در وجود مؤید الدوله چنان فانی کند که اگر از نسیان رسوا شود

و اما الی آنکه بایسیان بستگی خود شان را بر روس و عثمانی بیش از این ظاهر کنند

مؤید الدوله را از آذربایجان بر ندارد با این بکنید تا که از زینت

ایزد بممالک محروسه ره آورده خورانی و نخوت او میکند روی

او بقبله بر گردد قلب الآن هنوز از قبر با کفر حضرت عبد العظیم علیه السلام

بار شده

مایل شده و آن احترام که از میرزا حسن عاقل و سید درجه میشود

هزار یک آن در حق رؤسای ملت مرعی نیست در تمامی بزرگ

دنیا با قوه مالیه و حربیه که استظهار شان بملت است که اگر

وقتی در این دو قوه ضعفی پدیدار شود بقوت ملتی خصم را جواب گویند

و بهمین سبب دقیقه از دقایق احترام را نسبت بملت مرعی نمیگذارند

بی احترامی که از ریاست کلیه ایران نسبت بملت میشود باید بیک مصلحت حضور

حل کرد **تتمه مطلب اول** طبقات مردم ایران در این ایام فطرت

که از ریاست کلیه بوی فقر و درویشی می‌آید در ورطه خیال افتاده هر طبقه

تابع یک عقایدی شده اند **ایضاً** شخص ریاست کلیه خود را

از اوتاد روی زمین و ابدال ملک یقین میداند بر یکتا تعیم و منبع در

شده اینکبار و نخوت را بجائی رسانده که اگر پادشاه او را برای

امری فوتی احضار کند اینکه را جواب میگوید و هیچوجه اعتنا ندارد اوقات تن

شاهکار نیست که از استغنای جمع او تولید شده **ایضاً**

[illegible]

اقطاب و اوتاد ارشاد کرده و استمداد در ادای حال از جناب الهی جلوه شرط

داشت از خلوات مجالس ایشان پا کشیده و حرفی از تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب

و تهذیب خلق میان نیاورده که ایشان را بالا رفت و هستی او شرط لاشند و کتاب را بعد

آثاری و افعال و صفات و ذات جناب الهی ظهور کامل بهم رسید هیهات از راه هی

بار ماندن در معراج مقدمهٔ استدراج ایشان بود **ایضاً**

جز رسیده درجه که خلعت کرامت پوشیده و بمواهب قرب دائمی و اصل و موصل

باقی با اسرار آگاهی و خوشی و ظهورات عالم منفکی نه جز آن اهل صنعت از مرد

و سیر شان از سدره چشته نیت زهره مدارا در تقدیم پیشتر بود شعاع مهر و مکثان

سرتاسر جهان فرو گرفت کرم شب تاب به شعوفیا ورود گرا دست حقایق بینش

٭٭ کفات دین و هدات حق و یقین نایبان امام و علمای اعلام قیام ایشان

بر طریقت نیابت سیاست و قوام آنها بپاسداری ملت غرا در لوای لیلی

و اضائهٔ سراج و اراءهٔ منهاج قاصر شد و باقتضاء مصلحت وقت برای امروز

حق تکلیفی تازه اختیار کرده اند و پیچو مسیحنند اگر در رفع ظلم و تدبیر حفظ جهد ضرر آن

بملت و دولت

بملت و دولت ایران میرسد و خلق را ناچار میکنند که برای اموال و اولاد خود

سفر تهاون و صایت انتخاب کنند حرف خیری بگویند قال در کلام اینان

از اعمال ایشان عاجز است معاذیری که در صور علمیه ایشان بنظر می آید

هیچیک در نظر اهل تحقیق پسندیده نیست **بقیهٔ جهان مطلب**

مگر بگوییم هنوز موجبات رغم و حسد و آتش سوزنده این خصلت در این

این گروه طایفه مشتعل و فروزنده است و در معنی المؤمنون اخوة رخوتی

هم رسیده که برادران دینی ما باید در جه با یکدیگر در مقام نفاق و نجو بنشیند

ایضاً اگر کمیشتر بعید است ملت پرست در طلب یاری بر نفاق

و تمهید موجبات وفاق دامن اهتمام بکمر بزنند و اسباب اصلاح مهیا شود

مردان در حفظ نظام معیشت و مصلحت شخصی و دواعی عصبیت و لغت نیست

و امیدوار در حکم تکفیر این تکفیر مصلح را از هر دو حصر صادر میکند و الیها الله

آفتی است مردود فرقتین است این رغم و حسد بفعل در طبیعت

روسای ملت و دولت بمرتبهٔ راسخ شده که ضرر آن بهمه نفوس

وجمیع معاملات بسر رسد **ایضاً** احکام فقهی و دینی

از اعتبار ساقط که محکم در دست کسی نیست که ناسخ در دست دیگری

این کتب به ثلاثه غساله میرود در نسخه طهارت نیز ناسخ و منسوخ

بهم رسیده اگر طبیبی چند مریضی بدوای یکی از ممکنات اقدام و

بصحت است باستعمال دوای ضد نسخه میدهد بهلاک بیمار را لازم آید

تا تمکین طبیب دیگر و تصدیق حذاقت او **ایضاً**

با این نفاق که در رؤسای ملت هم رسیده و نفاق نیست بر هیچ کس

باور کرد دقیق آنکه از قرار با منصرف شود از کجا که هنوز فقه قطعی

زیرا که حفظ قرار نخواهد داد همین نفاق و نفاق نیست

علما شده و ایشان را در مسئله درجه استقرار داده **ایضاً**

رتبه فقه را مقتضیات علم و حلم و وقار حفظ ضیاع و عقار

از همه کار باز داشته زبان ایشان در کام است و ذوالفقار علی

در نیام شیر شریعت است بس حمله نمیکند بکس اگر

مطلوب

مطلوب مطاعیت و مرجعیت ایشان منتج شود چاره فوری لازم

چون ثمرات وجود خود را در غایت خفا می بینند لاجرم منتظر ظهور

حضرت صاحب علیه السلام تسلیم میکنند فوائد رتبه اولی الفضل

مشکل است که از آن سید جبار انگی و ملازم الماء نیز جوهری در معاملات

مردم ز سر رود فکم من یقبلها عن ضرورة وکان فینا قطعیا

لو امکن رتبه ثانیه در امر احتیاط چند نابع بعد از رحمت کردن عوام

فتنه حادث شود از دفع آن عاجز باشند و لیکن حالا که شرایط و

شکایت و نفرت همه خلق شده از ترغیب عوام مضایقت ندارند

که توسل صعود را بقوت جهالی کرده اند نه بر قوت علم و عمل

کتب من ابیه مسطرة ولیکن ما قرأها

ولی اجازه داران علمای اعلام بر ادعیه شرعیه اقدام دارند مجرد کاغذ

سید و هذا حکمت بذلک الکتاب میفرستند و

بر زمین نکند تو بمقام فعلیت برسند از هر جا صدائی بلند شود

برخیزد با خیالات اصحاب میرزند و نعرهٔ وادیناه و واملتاه بلند میکنند

ایضاً الحق یکی از درجه‌ها شده صادر شود از حکام در درجه اولی و ثانیه

نافذ نیست زیرا که برای اجرای حکم خود تا همه جا ...

در مقابله شهرها رای طبیعت و علم و تربیت و کلم سینه زن و ...

مردم او باش همگی همه جور از اینجا رجه علما دارند از درجه اولی

مذهب شیخیه از مستحدثات تشیع است این اوقات یک عقیده بزرگی

شده و بجهة دولت و ملت ایران حصول کرده قوای ملت را

مزاج دولت علیه کلیه مشغولان ملت و پیکی ران در ایران

فاطر از علاج این علت نیز قاصر کرده عنقریب ولیعهد دولت ایران را

تشویقات اندرونی و بیرونی و طبیبان ... که مست معتبری شده اند

خواهند کرد و او را عصبیت این مذهب بعج و امید آنکه از حوصله

و ملت خارج باشد و از برای دولت یک ولیعهد تعیین کنند که مردود

ملت باشد **ایضاً** حالت حاضره ایران طبایع و قلوب اهالی

ملل و دول خارجه را از ملت اسلام متنفر کرده و عقلا را بهانه این شده

که ظلم و تعدی در زجر و شکنجه و اعدام نفوس و در ادای تقصیر کمتر عیسوی را

تاراج کردن و مردم را بلا سبب از غیبت با روی سیاه از ختن و رسوای و فضیح

و عام کردن و همه حقوق دولتی و ملتی را با غرض نفسانی و رشوه تعارف صلح

و مهمات که گذشتن از صرفهای ملت اسلام است و هیچ دولت و ملتی را وحشی

شناخته اند وحشی و خونخوار **ایضاً** فقرا و ضعفای ایران

که با حکومت بیشتر آنها و اردستی از ولایات فرار میکنند و زبان

عجز از ریاست کلیه میپرسند که تعدیات حکام که آخر سال تتف و تعدی عموم میشود

بکلم کیست با این عدل و حساب شاهنشاه در همه جا فراهم این سر خط میر شدند

تکلمی حکام از چه باعث است ریاست کلیه جواب میگوید

فقرا و ضعف خود جواب میگویند سکوت ریاست کلیه موجب رضای است

در همه ظلم و بدعت و خرابی بسیار واقع زده اوست و ما دیده ایم از ایام سابق

حکام و مباشرین همین تعدیات را در کمال جرات با اسم خود و لقب عملکرد

ریش کال قلمداد میکنند و او عوض اینکه تهدید کند که چرا از فرمان پادشاه

تخلف کرده اید و عدل شاهنشاه را بظلم مبدل نموده اید با آنها نوازش میکنند

و حکومتی معتبرتر با آنها می سپارد ۞ همان تف و تعجب است بر حال

ملت رحمتی است برای ریش کال و درشته متقابل آن میگیرد و صفحه جواب

و استحصالی بمردم تقسیم میکنند بعد از آنکه بجزوها خود رسید که ...

ترجمانست که فلان حاکم بر حکم بهانه خوبه تهمت یا با ذاتی رذیلتی ...

و مباشر جزو و ترخیان گرفته جزوها خود تقلم رفته و لا اسم تف و تعجب برآن

و ولایت افزون میشود و بس انتهای آن فقر و ضعف که از آرای اصل ...

باید جریمه مجرمی را بدهند که نمیدهند کیست لابد این بار را میکشند ...

ایضاً از این تف و تعجب و حماقت عجیب و متوقع تجارت تازه پیدا شده

که شبیه است ببازار هراج فرقی که هست این است که بازار هراج ...

ممنوع نیست و از این بازار تربیت یافتگان و پروردگان دولت مجموعه ...

آنها که ابتدا بنظم معاش این دولت حقوق خدمت و هدف خود کرده ...

و در

و لیاقت و استحقاق را کرامی این بازار را خود به عهده گرفته و تمیز را به کمال

حق داده که بهر درجه از مناصب و بهر مبلغ از مقررات یاب شدند یا بشوند

عشق بچرپید بر فنون فضایل ایضاً اشخاص چند در ملازم ...

ایستاده از قیمت منصب و قدر مقرری را بهمان روش در بازار هراج

اسم میبرند آنچه باید تحویل شود در لوحی تحریر میشود حاکم از دو قطعه ...

و شن است اگر اعتبار تمیز اقتضا کند تضعیف ثلثات یکولایتی باجی مستلفه ...

شود با مناصب متعدده و متضاده بشخص واحد تفویض باید در راه ...

مسدود است و میتوان باور کرد اگر کریم شیره تا حال ...

و قیات عیان رهزن ده یا از شیر نی غفلت او ...

متصدیان بازار هراج برای پذیرائی حاضرند تا این بازار عوام را

رجحان داده خط کلام را ساقط نموده سلام پادشاهی را از ...

دوات و شرفیت دیگر نمونه ... گردیده ...

و بدرجه رسیده که هر سید درجه کسی شماره آن از احاطه نخواهد داشت

ملی ریاست کلیه میتوانند وتعمیر راه خانه خرابه فرض کنند و با تیر و زارت مالیه را
بحکم کفایت خود بالا برده رعیت و ارباب صنعت و حرفت علم و عمل بعلوی پرده
تداپر شنه او در امور زراعت و فلاحت و افتتاح و اختراع صنایع راه علمی
بار باب فلاحت و حرفت القا کرده با و الا این حمله تیرها را که متصلی اوراق
شدن هوای پروردگار است محتسب حقیقی نخواهد که از آن ثمر خیری
مترتب شود إِنَّ إِلَيْنَا إِيَابَهُمْ ثُمَّ إِنَّ عَلَيْنَا حِسَابَهُمْ
صیادان صحرانوردند بسکه با رقصا علاقه و عهد با کسی که با زرد
الیات دارند کوه و هامون را بالغرق محلایون مقرر کرده شده و آثار بها
جناب آقا است **ایضاً** قرقچیان آزادی جمیع درباس
قلمند و گاهی اسلام پادشاهی حاضر میشوند و در ضبط و ربط ارتفاع
محروسه وحشی مصروف دارند که چیزی از قلم نیفتد لا یغادر
صَغِيرَةً وَلَا كَبِيرَةً إِلَّا وَقَدْ أَحْصِيهَا ... ارادهٔ حسابها
کناهان کوچک و نه کناه بزرگ مگر آنکه شمرده آن را
در ایالات دیوانی است در آخر سال ... بر تعیین قرقچیان

حضور جناب آقا است **ایضاً** برای هریک از این قرقچیان
برحسب شأن جناب آمیستی معین شده و در عالم نطفه و علقه و مضغه
هر درجه از درجات اشیف برقرار به ظلمات ثلث بعضها فوق بعض
معقول ترتیب آنها میرزا اولی نوری است که نطفه او بغلط بسته شده و از
خسته نشده **ایضاً** مستوفیان ... رتبت اولیت
و اولویت داشته بالفعل از اولین درجه ... وجوعی واقع
ولی اطلاعی ایشان از مالیات ولایات ... که اگر بر دیوانی
ایشان جمع خالصه بسته شود از کشف آن عاجزند و از وقوع
نیستند اگر از حالت قرق شمه بکاهی مبارک عرض شعور ...
شیرازی در کیر است و از چشم میرزا نصرالله کرکانی دیده میشود که ...
ذر است و این قدرت اندازی از این والا در این قرق ... داریم
پادشاه ما چه میدانست فقط دیوانی و موجب شاکردان دربار
چه جور رخ رانشی ... **ایضاً بقیه مطلب**

این قرقچیان در این جزو مدت حقیقتاً از وزارت مالیه مدد می‌خواهند
عملشان از بازار و ناپیداست بار هر چه املاک آباد و ملک مردم بغایت [illegible]
و مداخل آن بالیات دیوانی مساعدت میکرد در رشوه تعارف بلد صرف میشود و متوقف الحواله
نقد و مالیات آنها را با املاک اشخاص تحمیل کرده و از تقدیم
پیشکش و تعارف عاجز و کار بجائی میکشد که حاکم از عهده وصول آن بر نیاید
و جزو بقایای لاوصول و تخفیفات بخرج بیاید ایضاً
مرسومات دیوانی در حق وجوه و اعیان و فقرای هر بلد مقرر است در آن
کتابچه‌ها هیچ کدام که سنه به سنه با عوض میشود هر یک تا آخر سال که چندین قسم و چندین
اسم تغییر میکند و آخر همان مبلغ بتوسط همراهان قرقچیان در هر بلد مشغول
شده لذا از نقد وجوه بوزارت مالیه عاید میشود و سر مواجب [illegible]
بکرات کلاه میماند ایضاً اهل ایران از ظهور این بد سلوکی
که ولایات ایشان حتی از جور و سیاست ایشان شده با اطراف و اکناف عالم
متفرق میشوند و بتقیه السیف چیزی از تعدی ایشان بعلف صحرا و نباتات

از خلاق

از خلاق عالم استغاثه میکنند که بهیات وحوش و بهائم بیابانی گرفتار شوند
و از این قرق با آن قرق بگریزند شاید در رجوع بعالم حیوانی از اطعمهم
من جوع و آمنهم من خوف ایشان دستگیری کند
حکومت ایران نه بقانون اسلام شبیه است نه بقاعده ملل و دول
دیگر باید بگوئیم حکومتی است مرکب از عادات فرس و ترک و تاتار و مغول
و عرب و افغان و روم و ترکمان مخلوط و درهم و بهم و یکی از علل بی نظمی و هرج
و مرج زیاده در هر جنبه که از ملوک طوایف مذکوره با ایران غلبه کرده
و از هر طایفه عادات مکروهه و مذمومه در ایران باقی مانده و در [illegible]
همه آن عادات کالملة اجرا میشود اگر اجرا کنندگان این عادات بگویند
حالت حالیه ما اجرای این عادات را اقتضا میکند جواب گوئیم
چرا حالت حالیه شما اجرای قانون شریعت را اقتضا نمیکند که بهترین
قانونهاست و در همه عصر میتوان معمول داشت ایضاً
شترمرغهای ایرانی از [illegible] در بلد [illegible] گشته‌اند

و دولت ایران مبلغها در راه تربیت ایشان متضرر شده از علم
و پلامات و سایر علوم که بتعلیم آن مامور بودند معلومات ایشان بدو چیز
حصر شده مستخفات ملت و تخطئه دولت **ایضاً**
در بدو وجوه ایشان بروی پا بند نمیشود که از اروپا آمده اند
و از موجبات افتخار و طمع و بخل و حسد بر تبه تنزیه و تقدیس رسیده
مردم حتی پادشاه با آن جودت طبع و فراست کذا بشبهه می افتند
و هوای بلاد خارجه عجب چیزها از آب بیرون آورده گویا توقف آنجا
بالذات مرجحات و قلب ماهیت میکند **ایضاً**
این انگورهای نو آورده ما نطقهای متناقضانه گاه از ترتیب خوف الهوار جمعیت
تعجب میکنند که از ولایات منظم در این زودی چرا ممالک بی نظم را
کرده اند و گاه باحوال پادشاه متحیر نزد ما چنین از تمهید اسباب
ترتیب غفلت میفرمایند و این ماتاسف تا وقتی است که نجیب ایشان
از امور ملکی کاری سپرده نشده **بقیه مطلب الف**

[illegible]

همین که مصدر کار و شغل شده نه اطمینان کاملی حاصل قبح اعمال ایشان چهره
برکت سیاحت قطعه اروپا پوشیده است و این رقوم هیچکسی در صدد
کشف تحقیقی ایشان نیست لادست همه یکی بر تمها ما متحیر نزد در اتلاف اکرده ان
حقوق مردم و ترویج فنون یکه ریاستی و ترک غیرت و مروت و اختیار اعمال
امور ضاره و طمع بیجا و تصدیقات بلا تصور و خوش آمد و نراع گوئی
بر روسا و دیگران و تصویب عمل و تصدیق اقوال ایشان چندان
مبالغه دارند که پادشاه از مامورین ایشان پشیمان میشود و متحیر میماند
که با اینها بچه قانون سلوک کند بار ماند و ماهی نه ماهی است و نه مار
منافقی حکیمی مار باش یا ماهی **ایضاً** کار از انقلابات نفرت
و خستگی خاطر پادشاه در تمهید اسباب ترتیب مانع دارد الجمهور
حالات این جوانان مشعبد و بیحقیقت است اقوال ایشان جمیعاً
در نظر شاهنشاه بی معنی آمده و در نیت وقتی نفس نفیس سلطانی خیر آن
صفحات را تصمیم عزم دهند و از مکتسبات خاطر همایون چیزی که مرا

[illegible]

مملکت فایده عمومی داشته باشد انتخاب فرمایید **ایضاً**

ولایات سرحدیه ایران از ریاست کلیه بنوال میکنند و انتخاب حکام گمرک

و سکنه‌ها را متفرق کرده و اراضی ما مسلوب المنفعه و وادی غیر ذی زرع

شده باراده کیست **ایضاً** سکوت اضطراری از ترس گلوله

ایجاد جوابی شافی خواهد کرد که این حکام از منتخبات خاطر ما شد والا غیر

دستور العمل و حکام و سایر آلات خارجه در دست آنها مسند بمهر

و امضای ماست و حال آنکه ما از وقایع آنها همه تصدیق و فرمانها

و تشویشی هم نداریم در معامله حکم حقیقی با بار چه نسبت خواهد بود

این حکم با خون شعور نسبتی است بلکه از مشغولی و بدبختی است

از جمله آلات خارجه در دست ظالمین جور و ستم کننده کان ایران

ایران داده شده و از تشهیر آن ناگزیر در شمشیر است بزیر پرورش

و خورش آنها جز نهب است که اتهام متمولین ولایات بفتنه و فساد

و اختلال عمال مالیات و دیگر نسبت مردم بتجنب **ایضاً**

اعتماد السلطنه

[illegible]

اعتماد السلطنه مرحوم که جاسوس جانب ملت و جاروب اهل دربار کامل صفت

رذیله را جمع کشیده خونها بها خورده خونها ریخت در ایفای رتبه آنچه ای کار

بهمه دنیا برداشت در قطع اعمار و هتک استار و شق صدور و نبش قبور

و شدّ وثاق و ضرب اعناق چندان مبالغه کرد که گفتی این از زوج

خون بحری عمیق است و خاک ما معدن عقیق که اگر ارواح

ایضاً ابنای جنس و بعضی عاملین جور الی یومنا هذا اتفاقاً حکومت

خود را در اجرای لیغ عادت دیده و باعدام مخلوق خدا مشغولند و پیشوایان ملت

و پیشکاران دولت را هنوز مشغولیت خاطر مجال نداده در ترک این عادت

و جان و ناموس مردم ایران را بهدر داده تدبیر کنند و هم جمع

و احتیاط باشد و هم مانع غرض و غدار **ایضاً** حکام و عمال

بدستور العمل وزارت مالیه مامور میشوند که در ولایات حاکم علی الاطلاق

و در تصاحب املاک مردم وارث باشند و اطفال یتیم را بدزدند

عقیم را ابیر الور ایالات حیله و مرافعه ماموریت را احتیاج

و تعارفات در رسوم متعارفه و قروض قدیم و جدید و خرج حشر حشمت

و جاب و فاتحه غزل موازنه نمیکنند لابد میشوند باظهار عرضه و عارض

تا اجبارات مخصوصه مولوکتیس شوند اینکه خوب از عهده برآمده است

مستحق هرگونه التفات است یعنی خوب از عهده برآمدن حقیقی را داشتن

نیت پاک داشته است و ظاهر کردن نامه آجال و استعمال نمودن آلات جارحه

و حربه زهرآلوده و استعمال در نهب و غارت رعیت اگر تعدد طمع این حکام

و قطعات و متقلبات ایالات حد پایست بچون دچار البضه و فتانه کم

شفیقی در غداب رعیت بهم خواهد رسید و الا تنجر یک سیم ملک قرار شده

رعیت بیچاره پاره میشود و راه چاره از همه جا مسدود است بنای آن

داشته و قسط دیوان را جنت کرده **ایضا** بالفعل بنای اینست

در جمیع معاملات شرعی و عرفی ایران طوری ساری است و جاری نیست

در هر طبقه در ازام مدعی منتهی الیه خیالشان همین است

مزموم است و ما در نیم قسمت کره ارض حتی جزایر تازه

ولسان آنها و خشلی فصاحت هستند سراغ ندارم هر جا بیت محکمه در رفع

چنین رذالت که مغایر رسوم تعاون و منتقض قبیل نفس و نهب شده

خود داری کنند و حدی قرار دهند صواب و ناصواب ولی گناه از کیست

معمار شود **مجد الدوله** یا من لا یقبله البلاد من خوف الدوله

که وصف و ربّ النوع متعدیست و کمتر آب و فاکی است و از او

ملوث نشده این معروف الاسم مجهول الجسم هر جا که سکو

ارضی آن ولایت مجهول المالک شد و ولایت خمسه متفرقه او

هرات سبعه آن سبعه معلقه **ایضا** در صفحها دیر دو فروع

و کسیلدن هر چه ملک از ریاح لعوج لطفه اوست تفضیل سلوک و شرح

ادوار روسها در روزنامه فقط از خوب بنویسند و شرح عالی میرزا

آدم او در سطور صفت اوست در روزنامه نوراسم مطلع شده

آنچه از افعال و اعمال این مرتبه و مرتبا نویسیم هزار یک آنچه از دوش

نمینویسند برابری نمیکنند و لیس الخبر کالعیان **ایضا**

حمزه میرزا که با میر جنگ ملقب شده بعد از عزیمت مرو و آوارگی [illegible]
ایشان دولت ایران را از خیال بیرون داشته چه فرو گذاشت مکنه حشمة الدوله
گویا حمزه میرزا در این حکومت تازه که با رت جنگ لقب یافت [illegible]
که بقوت این لقب از ترکمانان انتقام کشیده و خود را بعد از این [illegible]
تتمه مطلب آنچه خبر رسید فتوحات او منحصر به یک [illegible] خان [illegible]
الله یار خان دره گزی که با خود در ارک مشهد [illegible]
همراهان او را اعدام و [illegible] ضبط کرده [illegible]
کسیل نموده رئیس کل از حمزه میرزا [illegible] بدبخت [illegible]
بغیرت کشی [illegible] ایضاً صلح و خوشی [illegible]
سهام الدوله و امیر حسینخان ایلخانی قبض کرد که الله یار خان را از [illegible]
دره گز و کلات [illegible] سهام الدوله [illegible]
[illegible] احوال الله یار خان [illegible] در مشهد و دره گز [illegible]
دخول [illegible] ایضاً [illegible]

خراسان که همه از خیالات [illegible] سرحدیه است و تنها حمزه میرزا [illegible]
[illegible] آلات حرب فرستادن [illegible] رئیس کل [illegible]
در عهد [illegible] فتوحات [illegible]
[illegible] بالعکس سعادت [illegible] ایشان [illegible]
و علما [illegible] تتمه مطلب
همه دنیا دانسته اند قوت روس [illegible] ترکمان [illegible]
باقی گذاشته و حرکات ایشان [illegible] حمزه میرزا
سرحدیه و ولایت خراسان از [illegible] ترکمان [illegible]
مبتلاست همانا عاقبت کار [illegible] رایت کلیه [illegible]
در مشرق و شمال خراسان [illegible]
الله یار خان و حکومت جدید دره گز و [illegible] خراسان [illegible]
یعنی میرزا محمد رضا مستقل شده [illegible] ایضاً
[illegible] قسمت [illegible] تمام سیاحت کرده ترکمان و ماوراء النهر

بتفصیلی دیده در کتاب سیاحت خود از حالات ترکمانان دشت و ترکتازیهای آنها

خراسان شرح و تفصیل بیان کرده اظهار تأسف میکند از اینکه دولت ایران از عزم

که اسباب قلع و قمع ترکمانانست عاجز شده و با اتفاق علیه شبهات میکند که دولت روس

در استیصال این طایفه تدابیری بکار نبرده هر گاه بخواهند آنها را از تصرف مرو

خدا داناست که چه خواهد شد **ایضا** دولت ایران عوض اینکه

به پیش بردن آبادی و استحکامات سرحدیه ترکمانان را ضعیف کنند هر یک از ولایات

خراسان را یک سلطان نشین معتبری کرده اگر سلاطین مزبوره چون سلطنت خود را در پی ترکمانان

و عیش دائمی سرحدیه را هر گز بقلع و قمع بلکه به بخشش قلب ترکمانان راضی میشوند

آنها را در ترکتازی و غارت بعید العهد می بینند بر سلامت شتابانند

بولایات داخله خراسان دعوت خواهند کرد و در آن تخت تازیکان

افتند خواهند و با داشتن چند فرسخ که بمشایعت ترکمانان میروند

از دولت ایران هم امتیازات جدیده ای میشوند

در توضیح مطلب فرماید

ازین فقرات

ازاین فقرات کاهی استعدادی دولت ایران ضرر فاحشی میرسد

از ترکمانان در اجابت دعوت خود قصوری دیده مرتبه شتمات مجعوله

مضطرب و ملتجی میکنند مجموع استعداد دولتی ایمعیت ایلات ایران و بهای ترکمانان

اگر شیخی روی امیر ایلات و حسن درایت ایشان راجع شود ترکمانان هم تابع شوند و در

قصوری که نمود هر گاه یک کسی هم رسید بیرون بچه دولت ایران

مقصر دولت است و میداند خود را از چه راه بیک باشی **ایضا**

سلاطین مزبوره از راه رابطه کمال عقب چاپی بخت خود خواهند شد

از ضعف دولت شاه نالی کنند و باستعداد دولتی بتجربه و استهزا

اولیای دولت ایران اگر از نفقه تعارف بزرگان سرحدیه خراسان نشوند از خرابی دره گز

و جلو تپه بعد از عزل آقای خان از حکومت دره گز باید رفته و عیاری دیانت بالا کشته شده

قیاس خواهند کرد که سازش امیر حسین خان ایلخانی و حیدر قلی خان سهام الدوله با ترکمانان

سازشی است دائم و قائم و اولاد ایشان و حیدر قلیخان در نخون الله یار خان ترکمانان

مزبوره را منع شده و از اطراف دره گز نخواهند **ایضا**

کیومرث میرزا که وکیل الملک مرحوم از رتبت او برداشت تقریبی حاکم شاهرود
و بسطام شده و آن ولایت هم سرحدیست کامی دارد و هم مرکز تجارت تبعه روس است
نواب معزی الیه را تبعه روس ترکمان پیاله لقب کرده اند در زمان حکومت او
بیان ایشان رسیده در خطوط سرحدیه سرکشی کنند این کم ظرف درباره ایشان
متجاوز از حد در آن ولایت تعدی کرده چنان بر مردم سخت گرفته خانه و عیال خود را
گذاشته و تظلم آمدند روایت کلیه ایشان را به دیوان عدلیه فرستاد ضعف الطالب
والمطلوب بی کیفیت کیومرث میرزا معزول است حقوق [illegible] نقوش
متظلمین [illegible] میرزا مسیح محول شده و مرده ایشان را باعتبار عسکری
زنده کند و از آن عذابها که سالها بجا زمرا چشانیده قرن بی نهایت
تا قدر کیومرث میرزا را بدانند **ایضاً** از کرمهای آنجور
ایشان از چشمه سار ریاست کلیه است چهار گرسنه در بالا
چهار ولایت در اعدام و نفی آنها موفق نشوند **رنگین کل**
رنگین کل حالی نیشود و رای [illegible] میرزا ماهی ولایتی را در کلیه عبودات

را نمیدادند

را نمیدادند ٭ از مردانی باعدام میرزا مسیح ٭ فارسی [illegible] میرزا ابو الحسن
اصفهانی بر رفع میرزا حسین ٭ قرضان ٭ خراسانی بطرد میرزا محمد رضا ٭
سرحدداری عربستان و حکومت تصفات بعهده ایلچی انگلیس
همه آن ولایات مملکت موروث و خانه قدیم خود میدانند در جنگل گندم و جو
وادمان ظلم و جور به تعدای حکام و لام همه است این گلها خشک [illegible] گویا
تازه از خاره رشته [illegible] فارغ شده در [illegible] و [illegible]
گیر جمشیدی دعوی لقب دارد منقش [illegible] خط و خال معرو
املاک مردم را سهوم شرکت چنان زهرآلود کرده که مغز از [illegible] کار [illegible]
آن بیت حق جور تصاحب کنند [illegible] در [illegible] حکمرانی دفتر [illegible]
نواب والا [illegible] لا استحقاق که اگر همت [illegible] تصرف [illegible]
و فری مقصور است طبع والای ایشان بتصرف قصبه و بلوک [illegible]
عماد الدوله صاحب چهار ستون تا ذهب و قصر شیرین [illegible]
ساکش ٭ این خیمه بلند ستون بی ستون شدی ٭ دولت بی عمار

خلق از غذا و ایمن شده زنده عری است از عجب از قشر او منتهی المدات
دعوای عرب از حکم او در حیله و اطلاق در جای بالول است سلوک
در آب و الاراد ایجید شعبه منشعب کرده و برای هر شعبه و کمال منتشب شده

ایضاً تعدیات در خیله او در کیف و کالت وزیر شیعه مختفی است
و در سیاه در سلوک همه وات در است اشراف جلیل قدر با ارزال
پاک کند لیسته که چراغ ناره طلبه بدایه الو مردیده اند و پالو کجا سیاست
با دیان سمند کشیده **ایضاً** خطهای صاحب صدرا و برکالت
وزیرا امور فرصه معقولات خطوط سرحدیه الصفات شیوه عطا پیش گرفته
و پیش آمده و رعیت سرحدات طریقیه در وشی اختیار کرده شکسته و پس افتاده
مالک اشکوه پشکوه و پشت رو شده ایالت فی الطفیل عشیره نبی الام
در بین سلطان الوقت سکنی گرفته **در تشریح احوال قوه کاذبه**
شعبه شهبه کاری و تبردستی و چشم بندیهای قوه کاذبه موکول است
خاک قدم او را کحل بصر خود کرده تا رتبه امیر تومانی یافته و از ایام معلوم

در توضیح

در توضیح صلت وتحقیق فرع والقای شبهه و بالا بردن درجه
تعدد وکلا که شارع عالمین است رسول واحد برای حکام چه قرار فرموده است
تتمه مطلب از وسعت خیابان شمال ارک نیک آلکو و روایای
قورخانه مبارکه روشنائی اقبال حاصل عمل سولتی آثار الطوری کشف کرده
و معلوم شود اندرین صندوق چه لعنت شود دیگر جای جنب و شکیبائی
پیشه توپ و تفنگ لصدای کیف شهادت بدهند اجزای مربوط بقوت
ایضاً قوت اجزای قورخانه همه وقت بقوت اجزای مربوطه
وا نماد دهنهای ایشان باز است که شاید از لب دهن سیاه چوب کیسه
دهنی باز کرده که بها نهای مسندداوله از قبیل دید و باز دید و غیره چیزی
علاء الدوله ونظم ونسق چه بجز طالع ظاهر جز در دو سه برای دیوان
بلکه سفر قود در دو کرم از رسوم بیدی و تیراز **ایضاً**
حرارت هوا و تندی مربوط و زیر فیروز جنگ اعمال عمید نظم تازه
بدهیم تیرتر سها و پهلوان تر سو از ترس کلیف شاقه وزیر جنگ

دوم نتیجه زاده شد میداندار در وسط زورخانه استاد [illegible] نوچه با کار کشتی
یا امید [illegible] بخوشی او از این اسم و منصب شهر بالضخامت بدن
و کشید که ابرو و دربر چسبک اعضا و شهرا [illegible] چشم و عرق خوردن وقت
و عرق کردن است **ایضاً** اگر در سال و ماه در اینجا صنایع حکیمه
هنر تازه از او بروز کند آن هنر احسن سلیقه و قوه ذرا که در این جنگ ایران
که از شر او آسوده باشد ولی هر از روز زیر جنگ کلاهی او در اجنبی میکشید و حوادثی کشید زدیم
فردا هی جا برا التصدیق [illegible] کار ریاست [illegible] شهزاده [illegible] خواهد
تازه [illegible] اگر در این [illegible] حقیقتی میسر [illegible] امید است از زرع [illegible]
اینکه هیهات لم یصلح العطار ما افسد الدهر [illegible] عرض
خصم عدل و نصفت است دم مرگ در جبلیت معمرین ایران محترمات
ایضاً وزیر عدلیه ایران در این منصب [illegible] از در و [illegible] شرق
شرق و غرب آفاق را از قسط و عدل مملو نمایم با ملهوفین و متظلمین
ایران معاملت او [illegible] آنها [illegible] رعایت دقیقه ملینا

بفضلک

بفضلک ولا تعاملنا بعدلک درویشان و ارباب طلب
قدیم را در این دایره [illegible] جدید از در گرسنگی [illegible] بر خیز [illegible] ولی
جمعی از فقرهای خوشان [illegible] درویشی نشانده **ایضاً**
بیشتر اجزای مجلس عدلیه از اولاد و اصحاب وزیر عدلیه و اسباب وزیر
آقا سردار که ولد ارشد اوست و اشاره به علی الطلیعة کالنکرة
الواقعة فی صدر الکلام در وصف سلام رأی فائق است در ممکن
فائق لب بقیه تعلیمات نظامی در گوشی [illegible] با فواج عراق [illegible] امید
[illegible] گونه پیشاپیش محصلین می آید [illegible] آنها مشق میدید
و چپ و راست میگوید و در تقدیم پای چپ تاکید دارد [illegible] و اولاد
بعونه و قوته [illegible] از اجداد و ستادند اصابعهم فی اذانهم [illegible] قول حق را
نشنیده اند [illegible] سماعون للکذب اکالون للسحت [illegible]
حتی آن [illegible] تنخواست و مکافات [illegible]
[illegible] طرفین **ایضاً** [illegible] هر که [illegible]

معتبر است ذی حق است. والا پی حق خواهد بود و گر ابلیس [illegible] چراغ در دیوان

عدل جستو راند سخن راند [illegible] راه در صورت این شرح است [illegible]

با خود همدست کرده بدستیاری اقتداری او مرافعات [illegible] پیش کشیده

پیشرو [illegible] پیش میخواهد **ایضاً** کنتجیا بالله

از حرص و آز [illegible] معلوم نیست از منتجات کیست [illegible] و فقدان

واشتهای عمر در وقت کم آزاری و نیکوکاری اوست [illegible]

در حالت [illegible] و قرون [illegible] او هیچ [illegible] دیو [illegible]

جباری شده هر چه [illegible] میشود این مرکب با جاره عالم معهود و دوام

یوسف قرض میدهم که از خدا و از عزیز عوض بگیرد **ایضاً**

اعیان عراق و [illegible] در [illegible] کلیه

بدیوان عدلیه پناه رسیده اند فخافوا [illegible]

پی آب و نان در خرابه های شهر [illegible]

این همه عارض در این قحط [illegible] وطان خود شوند

عاقبت

یوسف خان [illegible]

عاقبت خوبی نخواهد داشت و [illegible] عظیم خواهد بود [illegible]

فرمود در دفع ظلم و تغییر حاکم وارد شدن ترحم [illegible] حق [illegible]

نمود که صدا در شد * در سنگ خاره قطره باران اثر نکرد *

از این رو جز اغماض از حق و اعراض از ذی حق امری [illegible] نشد

مگر نه رعیت [illegible] خداست که به پادشاه سپرده و این ستم [illegible]

میشود مگر نه خیانت است بخدا و [illegible] بالفعال [illegible]

به دیوان عدلیه عرض [illegible] کشیده بار [illegible] واقعه

فیما بین امرای ایران [illegible] بوده و حکومت نور محمد خان بچه ترکمان

و احکام [illegible] از دیوان [illegible] **آقا عبدالله**

یا مقوم الدیوان ومقدم الاقران یا لسان الدهر و حسان

العصر یا ناموس الدیار وجاسوس الدیار حتی علی دیوان

العدل وهیئی له میزان العقل ان قصدك ان تجد

فاذا هی حیة تسعی [illegible]

سِن موسی متجر موسی نماید و چمپار ابراز سعی بر دولت بار سخره کی تعطیل را

تبدیل کن آیات تسعه را استحویل به جراد و قمل جاری جواب معبر گو

انّهم عن السمع لمعزولون خورده برده هزاری لب پرده حرف زن

بهر کلمه از [illegible] هایند معزولند

مگر نه در مدح تو گفته اند در پس پرده هرچه بود آمد در شرح حالات

فسانه ها همه خواب آورد فسانه ها در دیده خواب ربایند عجیب است

ظلم وستم رجال دولت ایران شهار عیت ایران نیست طبقه سپاهی ایران

از جمیع عالم مظلوم ترمی بینیم قشون سایر دولتها در دعوا و مقابله با دشمن

هم جان دارند قشون ایران از روزی که نوکری مجبور شود در چار زرنگی

و عزائی است و در مقابل این دو خصم جانگداز چون راه استخلاص خود را

بسته میداند جان نقش نی و جان نثاری که از القاب جاکران جانثار است ایران

پیشنهاد خود گفته تا روزی که روح پرفتوح او با میرود وجه برات قبض مفقود

شهادت میرسد هر روزی هزار بار میمیرد و زنده میشود کشتگان خنجر تسلیم را

هر زمان از غیب جانی دیگر است ایضا از تاریخچه امور قشون

ایران

ایران بر خلاف وزیر مالیه مشروطه شد آن اسم بی مسمی هم منزله

آواز دهل بود از میان رفت رؤسای نظام از خوف اینگونه تحریکات

مبتدا وله و شوراندن تابین بر صاحب منصب در چار تهمتی نشوند

خود را از شیطنیات قشونی کنار کشیده اگر جسد سرباز را ببینند در کوچه ها

افتاده از گرسنگی مرده است تکلیف ایشان اقتضا نمیکند نعش او را از خاک بردارند

چشمها را بهم میگذارند و میگذرند توضیح احوال ارباب نظام

از علامات حیوه لو لیچی و سرباز ایران همان صدای ضعیفی است که از گلوی

از طبل و شیپور بلند میشود گول این مظلومین صرف شرفات و دست

و ملبوس آنها گول شخص پارس است اگر مردم بهر شهر سرباز را در رفت نهنگ ببینند

زحمی نشود این آخرات عمری در سه ماه چهار ماه و در جیره جرثی وقوت لا یموت آنها

بطور میرسد خدا عالم است چه رسوائی بار خواهد آمد ایضا

با این مایه جرثیه و کفایت وزیر مالیه اگر برای دولت ایران قصد روزه هم

در تنهای ایجاد [illegible] در مطورات آیند خود قرری عمله و شتاب کنند و در صدد تصرف

یکی از ولایات سرحدیه ایران بیفتد که کار بدانجا کشد یا در داخله مملکت
اغتشاش روی دهد مشکل آن طایفه با همه جمعی از جوانان که شنیده ام آن عادت
را شنیده ام شبی بلاد ما که آنان از خطهای بلاد سر بیرون کنند حالت
ایران با این ضعف قوه حربیه چه خواهند کرد جز اینکه نفس نفیس بالتسلیم بیفتند
و برای تهیه یکفوج هزار قسم فرمایش کنند و هیچ صورت نبندد و بعد از آنکه
از جناب آقا پاس کلاه صدر کردند با قاجار متوسل گردند هم کار از … گذشته
معز الدوله درست وا نمیکنند **ریاست کلیه** معادن بیشتر کسی را سراغ دارد که
با سابقه معیت این دو شخص تحمید چیزها جعل کرد و قرض … لفظ … طبع …
در ریاست کلیه راضی نشد در حق دیگری استعمال شود دیگر قضا نمی حقیقت
جناب آقا که از دوستان قدیم جناب … یکی آنها را پیغام … ل
داد و دیگر قصه ای بقول عوام دغریز بالمال آمد **ایضا** … دیوانه است
کسی نه از تنظیمات … خارج اطلاع دارد و در سینه … و وزارت …
و علم حساب و از اعمال حسیه است آن رتبه را دارا بود و وزارت دیگر

تابع او شو

تابع او شود اغتشاش تعیین و پی باشد در قسط دیوان و حاکمیت دفتری
در این دو رشته سال پادشاه را خسته کردند با مرشد این وزارت ضعیف را
بهر یک تقویتی قوی کنند و کار بر همه مردم مشکل شود عقیده آقای آقا …
اغتشاش کار شدت کرد فقط جورا … پای سردار کل رفتن مهمات نظام
و سایر مرجوعات او را با الفاظ مهمله و با تمام … پیش … معاون
معاون الملک بهیچ چیزی پیوسته نیست مهمل گذاشت غریزه دلیلی شد
قورخانه را بالجمله گرفت پیش بینی و از میان رفت **ایضا**
پادشاه دید وحدانیت آقا بهیچ اثنینیت جمع نشود و در ریاست کلیه
در این اوقات در ایران صنعت اول شده از خود اعجب و کبر و غرور …
در جا هم ظاهر میکند امر اعم بقول غریز خان عز نظام …
قشون بدو نفر از منسوبان آقا بمنزله پیراهن تن بوسعید مفوض شد
چمن … آقا این دو شخص کافی شوند در هر جزیره سربازان قلعه و
که مدتها بدست مرحوم اسمعیل خان خزانه دار منظم بود قلدری بدهند …

بوجود مبارک نرسد **ایضاً** از کتابچه‌های تنظیمات قشون

که مستوفیین ایرانی نوشته‌اند و دستورالعمل‌ها بیان توضیح شده و زیر فیروز خانک

اغراض عرض دارد و میگوید بعد از سالهای تجربه و زحمت بی‌اندازه حالت سرباز

و عقل خودمان را گذاردیم مقلد مرد فرنگ بشویم و پشیمان هستیم چند نفر

جاهل بی‌معنی تنظیمات قشونی تسلط زیاد است و پول خرج کرده و هوا

رخنه کارها را به‌بند داخل نماید صفویه را منقرض کردند کتابچه تنظیمات

تا در هر جای هرات افغانها را پاره کرد تمام هندوستان را گرفت قواعد

فرنگ میدانست من این چیزها را نمیدانم شغلها به شما محول کرده

که لت بیرون بیایم هزار نفر در این میانه لازم توقع دارد

عجب چیزی است مردم ... خورده زمین رسیده باید گرفتار

ایضاً ضعف حال این ... نفر و وجوهشان ...

... بغیرت آنها به‌جای ... و اراده ...

... موجودی ... خودش ... کنند ... مردی ... موجود ...

وجود این اشخاص مغایر درویشی است راه اختیار رونق و فتق

امور را بهر روشی سد کرده‌اند و ... بهم ... چشمی و ... جرئی و فضایل

و پیش‌مانده صاحب آیات نقشه المقصد و یکی ... تا موقعی به

بیاید ... **ایضاً** یکی از اسباب عمده در انعدام دولت

ایران تعهد و بیانات متعلقه زبان‌آوران ... نظام است

یعنی آنها که چرب‌زبانی ... الصاحب کرده و از ...

زرع و کشت و آفت ارضی و سماوی آنقدر حاصل یک ... منفعت

تملق و شاه‌اندازی و ... تملق و بلندپروازی العرض ... سرباز را

پیش سرباز را داخل آدم است اگر که در جیره‌اش رسید صحیح را

میریزد پی آزادی خود ... سرباز ... که اگر ...

صد نفس بیرون می‌آید این همان سرباز است در هرات لشکر ... افت

و آبحیات داشت ... سیر شده عوض که نشده است

در این فصولها ... و ... سربازان ایران

اسلحه

...ب میکنند و پاغیرتی ولی کفایتی برای اولیای دولت ایران که دولتی [illegible]

فوق همه [illegible] ایران اگر دولت و ملت را درست دانسته شهدای [illegible] زبان

آوران و قاطبه [illegible] دروغ و مزاج گویی [illegible]

اسباب غفلت [illegible] میشوند آنها را [illegible] حیلات [illegible]

آنها جهد بلیغ خواهند کرد **ایضاً** پس از آنها اگر در شیراز [illegible]

حرکت [illegible] از افواج [illegible] و فریاد میکردند [illegible] لقمه [illegible]

و سریع الهضم و [illegible] آنها [illegible] میکردند [illegible]

در این در سال [illegible] آقا [illegible] کرد سربازان [illegible] لقمه [illegible] یعنی سربازان

لقمه [illegible] العالم

ایضاً از حق نمیتوان گذشت [illegible] آقا در گرمی [illegible]

یک کار با فایده ناشی شده [illegible] مقدم ترین جمیع امور ملکی و ملّی [illegible]

سربازان [illegible] غوغا و شورش [illegible] این [illegible]

حقیقت [illegible] آنها [illegible]

کلوله لیست

کلوله لیست [illegible] نشد و [illegible] الله و امر مرحوم [illegible]

اگر [illegible] هنوز [illegible] خود را نشسته [illegible]

برای قوه [illegible] **[illegible] علیه [illegible]**

از این [illegible] جناب [illegible] صورت [illegible] اعتبار [illegible] دولت

بکجای [illegible] در ایران [illegible] که [illegible]

[illegible] سید [illegible] مرحوم [illegible] میتوان [illegible]

باید شکر کرد که [illegible] بالاتر رفت [illegible]

و ملت ایران را چنان [illegible] هیچ [illegible]

[illegible] قوه [illegible] جناب [illegible]

بعد از [illegible] عزت دولت را [illegible] سلطنت [illegible]

[illegible] کرد [illegible] گرم گرفت [illegible]

[illegible] حواله [illegible]

[illegible] **ایضاً** [illegible]

[illegible]

ابرو و شراب. در حضور اقدس همایون شاهنشاهی جسارت و جلافت کرده
در کوی آورده اوست وقتی در پرده او بلعید و کسی را الیس منع هشیار زیرا
که پادشاه محجوب است و او چه جب و پیشگاه اعلی که صاحب در انظار جلوه
و فارغه خیلی جلوه داده در رای صواب نمائی شاه تابع رای صواب است
و جمعی از متمولین را با لقای این شبهه به بیراهه کشیده و همه را سخت کرده
انها گفته چون حقیقت مدتی نه میتواند بقومی ملت نازل کند از رای صواب
ز ان قوم باز گیرد و از این ملت ها در برکت نیت جناب آقا همه بلاد را اشفاق کرده
در جهت منقطع شده میتوان قیاس کرد که تربیت رای صواب از آن شده
بر بسیاری این قوه کاذبه قول ناصواب مدار کلیه امور شده از آن بلاد
بی باکانه چه اقدامات که کرده به تبعیت شبهه چه گواهیها در از این کرده
ایضا در بلدها که نظم آن سرحد آفاق را گرفته اگر از این جنس
حیوانات موذیه کم و بر و بال باز کنند که بر بازوی عقل ایشان
قوّت و حفظ نیست و آثار را دولت پادشاه دفع حیوانات

موذی را

موذی را از امور فوریه میدانند و او را هدف گلوله خواهند کرد در ایران
برای حیوانات موذیه هلاکت سخت مسکوت میشوند اعوان و انصار هم بسیار
برای حفظ آنها ایضا وجوه و اعیان ایران خاصه آنها
در عواقب امور بسیار ند این اسباب را بدیده عقل مشاهده میکنند بسط
نشاط شان در نورد دیده است کلیه کارها را نقش بر آب میدانند و تصدیق
مع الغفله رشته امور از یکدیگر گسسته شود بهمین سبب جمعی کس را
دارند در سفارت حاضر است که اگر یکوقتی پادشاه ایران در چاره کارها
از هم پاشیده و دولت شد از او سوالی کنند جوابی گویند مشروط
بتبعیات جناب آقا پان خالق تقه گاه تنفر زردشتی از کرمان آمده متکلف
بیشتر از لوتهای قوه کاذبه را در کرمان دیدم سوهان روح و کیل الملک
بین مدعیان غیر تسلیم چاره نمیدیدم و حساب میکردم معالی کمالات
حسابی بسایزه ابلاغی داده برای حکومت در مقابل ایشان بی خوفانه
نمی کشد و کذا افعال و تقلبات خطوط شعاعی بلدیات او بهمه ولایات

از ارباب عقل و تجربه توقع داریم عقلای بی‌غرض با هم رای کنند و تمامت بگویند
بعد از آنکه خلل و هرج امور را دید و لیکن تا اینجاها که شد بتقلید اهالی ممالک صحیح خواهد شد
چرا که برای کسب اصلاح آبادی و نظم مملکت یک مجلس بزرگ تشکیل دهند و بعضی
زمینه آن مجلس عقلا باشد و غیرت حالیه اهالی ایران در این حالت درشتی
حیات ایشان بگرداب فنا نزدیک شده آن مجلس صحیح اگر عقلا را تشکیل خواهند
داد ما هم وعده صریح میدهیم که نتیجه این مجلس نظم و ترقی دولت است
اگر مجلس را فاقد این درجه خصوصیت بینند حرف مجلس را تهمت کنند بدترین
پایه فروع تمدن یعنی گفتگوی آب و نان که این اوقات شغل مجالس است
و سر عشر مدارس و این مسئله را اقلاً یک جلد بر خنده مردم ایرانی
و لشکری نیز تا صاحب عقل و غیرت که در صدا و در عالم رای‌ها ببینند از حقوق حقه در القصه
پیدا شود و بمقتضای قواعد حقوق ملل حال که ایران را از شرایط خیبت کینه کشان
ایمن کند **ایضاً** سفارت‌ها از منصب وزارت جنگ ایران
الطلعه‌ای کسب کرده اگر همه آنها را در این اوراق درج کنیم هیچ فسخی القلب است
تبدل

شنیدن آنرا مدار در این هر شخص امور قشون ایشان محول است
با صلحا و از روی خوشی ایشان مشغول ثبات قدم و وزیر دیگر خود را
میداند و یکی وزیر لشکر یکی از اهل طریقت و یکی از اهل طریقت که کمانچه
میکشد و یکی ضرب میگیرد و یکی در میدان مشق کمانداری میکند و یکی در ایوان
ارگ بطلبکاری مشغول است **ایضاً** در حضرت علیه کان من هیچ نوشیده
و پنهان نیست معاملات خصمانه که این وزیر با یکدیگر دارند کمک
سرو قسمت بکیر خواهی نصر فرجونه مخو فروش نیست یا دیگری در جنگ است لیکن چون
دیگری مشغول تک کار و همچو کاران بدر بزنند و لب میخندند دشمن ملک کرده
بحقیقت یار هر دو کس این نظام این خلاف و حال فرو رانند را با دو کرده
ره طریق خوف و رجا و ضلالت و هدایت سلوک دارند فریق فی الجنة
و فریق فی السعیر **ایضاً** از روزیکه این دو منصب با هم مشغول گردید
اکنون دولت ایران خود را یک تمام می بیند که هیچ منصبی به تشکیل و استحقاق
ملحق نمیشود و در بعضی کلیه که بهیچ کسی معروف نیست از این طعن بیاید فرق

زیرا این دو وزیر یکدقیقه از تحریک و تحریر و زحمت دست و زبان فارغ نمی‌نشستند
حمایتشان از بارها باشد دیده‌ام از قوه کاذبه نیز بطور شعوری و اطلاع
سرا و جهرا اعلام و امداد می‌شنیدند و همتشان تمامی قشون مصروف
: تمامی عمل قشون **ایضا** از ابواب تمشیه علم جنگ که اجتهش
و سوق الجیش اینها همان در فصل شکنجه و تعذیب روحی و جسمانی اقتصار
کرده‌اند در فصلی است موسومه الخ **ایضا** عذاب روحی قشون
تحریک وزیر جنگ موکول است و این عذاب مرکب است از نشئه
شوراندن فوج سوزاندن [illegible] سنگ زکولان سرهنگ
اگر تحریک وزیر جنگ شدید الاثر شد و بعضی از افواج مقصر را کشته شده
طلبهای قدیم در ضمن تعیینات جدید رد شده مأیوس مانده با پیش آمد
و اگر تحریک از نتیجه مقصود قاصر ماند و سرهنگ [illegible] غایب و حاضر
حقیقت امر در حضرت اعلی کشف شد وزیر جنگ مستعد است برای تعدیب
همان سکینه‌ها از تعلیمات او بسرهنگ و [illegible] شوریده بخورند ۵

اعضای

اعضای آنها طعمه‌ها زیانه است و با تمامی املاک آنها و متعلقانشان
بمعرض بیع نیاید و مبلغ جریمه اخذ نشود کسی اقدام توسط و حق نشناسی غیرت
در هر دو صورت اکول وزیر جنگ مقبول پیوسته نصرت و فیروزی
با اوست ۵ تو گرو بردی اگر جفت و اگر طاق آید **ایضا**
عذاب روحانی تحریر بیوز ریشکر مفوض شده و این عذاب مرکب
از هزار و چیز آنچوان شصت و هفت ساله در نهر خشر او با اطفال
بخلاف ارباب قلم ایرانی ریش خود را از ته میزنند آنچه از حقوق قشون
بر دو به نشنیدند کسی ریش او بچسبد لشکرنویسان ایرانی را مجبور
به رذل مجبور که در آلت مضحکه باشند و خوضحک با تعجب منظر قرار
روحها قبض میشود تا یک برات مهر کند **اهالی نظام**
از مواجبها یک سکه‌ها هم کسر میکنند و یک شاهی به دولت جیره‌ها یک
پانزده روزه موضوع میشود و یک نصف روزه و یک هشت روزه
و این‌ها همه باسمهای لشکری معروف شده و در این کشور خود را بسعد و سعد

که همه این قشون جدید است و ۲۰ می آنها در دفترها است که

مگر دسته سواره آراسته برای ماموریت فوری به ولایات باشد حاضر

این جوان به بهانه‌ها که عادت محترمین است شرفخانه و غیره و علیق

مختصر ممکن بود بصیغه علیحساب آنها را به مضایقه کرد تا موقع مواجب

از دست رفت و نتیجه منظور نگرفتند از دولت لباس و خوراک سوار از

از اسب و یراق و غیره فروختند و خوردند آخر الامر در کسوت فقر و درویشی

بوطن خود عود کردند **ایضاً** در قشون ایران اگر ... اسلحه

نیست الا از برکت جلد کتاب وزیر لشکر در مید و معاف نوشته

و افراد قشون یک نصف با وطن رسیده و جمیع آنها را ...

والمحاله پادشاه ایران را از روی کسالت گرفته ... میگویم

ایضاً نصف دخل هنوز ... الشکوت آقا مقرر شده

و نصف دیگر را بالمناصفه این دو وزیر تقسیم میشود باسم حق التحریر و حق ... حقوق

در هنوز ... هم شش وزارت ثانیه دزدان از دست برای بدان

نوکر

نوکر تربیت شده و همه ماموریت دارند در انجمنها اسم در ادارات

مخارج قشون به خرج ولایات آمده تمامه ضبط کنند قوت ... این

دزدان بدرجه ایست که اگر بو ببرند از قصبی با دست جدید بیاری

و موجب یکنفر نوکر رسیده خودکشی میکنند تا خود او اخذ شود و لا

الی الخلاص و لات حین مناص **بقیه مطلب اول**

روحانیت قشون ایران افسوس الحال از اینکه پادشاه ایران در ...

نه بپند در استماع این کلمات شرح حال قشون ایران است گوشی

فرا دهد و این الفاظ رقت انگیز را استماع نماید فما اکلت لقمة

الا و خلفها الف لطمة و ما شربت شربة الا و بعدها الف

ضربة **ایضاً** این قشون با اینکه عبور خود را بر یک سرزمین

هولناک می بینند بار خود را از خیرخواهی و غیرت معاف نمیدانند

میگویند تا وزارت جنگ ایران با شیخ خوف و کسوف ... بیاشد

پول خود را مصارف قشون و مهمات حربیه ضایع کنند

رعیت و سپاهی ایران بخود از شدت ظلم و تحمیلات گوناگون حالت و هیجانی

هم رسانیده اند که آنها را بهیچ چیز نمیتوان تشبیه کرد مگر بلشکرهای بی‌انضباط

که مرگ را برای راحت روح خود از وسایل حسنه میدانند و در

یک غفلتی هم رسیده و ما مجبور نشویم که در مقام علاج ایشان برآییم

اهالی نظام سربازان ایرانی اگرچه بی‌سلاح اند و از نقد محروم

و لکن ما به آن کفایت ان گروه آنها را نخواهد کرد در جواب تیغ و خنجر

بهای مسلخ نیز ... که از فرت از طوقیان اینهمی تعیین شده بان رقم

کمتر آدم دیده شده در بدو امر بتابعت لفظ لاشه جزو لقب ...

نیاز میشر ستار و بجماعت نماز میکرد میان معنی منصب داده است ... قضیه اورا

او را چنان مست کرده که دستش از دست رفت خانه را از ...

و خاطر از تهی دستی خالی دید به فاخر درپوشید و بر گرده

و بکوچه‌ها چپ زد و بقدم چون رخ زبانان تشبیب کلقدم خوش

رفته بر ارتبه شد در تصدیق حکمت و زوال شک با و کلاه و بحولان

سیم خورده و خواب شده و با صرافان شهر شریک سایه و آفتاب

نقد وجوه را اندوخته کرد و هر چه آب سوخته بعد با تلخی گوشت

دیگری تعقل و ترشی رو و شدی خو تره بخورد بسربازان داده و شکنبه از آن

قبض گرفت **امین صره** امین صره همایون در این وقت خرجی

و لکن بهای خیره و نطقهای گستاخانه وضع میکنند دولت ایران در باب

حسابی خود عاجز است و ناگزیر است از اینکه آدمی شکل او منتخب کند

لقب بدهد تا مردم را عقب کند یا وزارت مالیه آنچه حقوق حسابی

دیوانست بدستیاری دزدان دفترخانه یعنی قرچیان یک یک آنکه کر

برای خود جمع آوری میکند و چیزهای بی پای صعب الوصول را

بپای دیوان میگذارد و قرعه وصول آن را بنام این دیوان میزنند

بقیه مطلب رجوع بطوس نظام بیک ترتیب شده است

محموده الخصال مرضیه الفعال پوتینیک ... از او قرضا

کرده در وصل سفارت فلانه و روس الصنعت لبوس اقتصار کنند

واین شغل بر سر شغلها ترجیح و تقدیم دهد ضیق عنه القضا
و فوق علی السما تو هر رنگ و هر زاهی جامه میپوشی کسی مرآت آن قد
موزون نشناسم لباس [illegible] پوشیده در کمال [illegible]
کیست تشنه زلال را از آب حیوة ممنوع دارد و بعد از [illegible]
در خلع کرد [illegible] را بخیاطی [illegible] کنم

ایضا

در خشونت کرباس [illegible] و فاهمی [illegible] را بدیوان [illegible]
حسب المقطع ماه باه عقد معین [illegible] اتصال او یکی از [illegible]
کلیه است که گویا پیراهن یوسف است و دیده ما از حزن سفید شده
او پینا شود و بهین سبب از [illegible] عار دارد و [illegible] کار دارد
آنچه دیده شود همان یکدست [illegible] آن [illegible]

ایضا

از شدت لطافت ملبوس [illegible] نیست
غنچه لب آشفته تر میگوید این [illegible]
دست گرفته است [illegible] فرار میکند [illegible]

الکریم [illegible]

اگر بمن رحم نمیکنید باری باین زبان بستها رحم کنید عمر نیست تیره چو [illegible]
دود آتش آن کشیده شده در این اثنا از هاتف غیبی جواب شنود [illegible]
گو [illegible] بکر زینی پیچی فر کارها بسر بان نیست [illegible]
از سکوت آن سکته کرده و آن قدر آدم نیست [illegible]

شرح روزنامه مستقبلین هر دولت که از روزنامه های جهان [illegible]
علمی دیده و فواید کلیه برده اند از این روزنامه ها چه بهره خواهند برد
وزارت علوم [illegible] علمای اعلام در نشر منتخب علوم [illegible] مقبول [illegible]

ایضا لکن آنچه حاصل در روزنامه جات ایران منطبع شود [illegible]
اسباب صحبت و خنده است و وزیر علوم [illegible] مسطورات اوراق
روزنامه و مطبوعات آن [illegible] ایران و [illegible] اولیای [illegible]
و عبارات مختصر روزنامه خبر میدهد [illegible] موجب [illegible]
از دولت [illegible] در ادای حق [illegible]
و اگر از برای دولت کار [illegible]

وعده نشود بهیچ خدمت اقدام نخواهند کرد **ایضاً**
دریکی از روزنامه‌های ایرانی نوشته بود چون حاکم اصفهان بر رعایا خوش سلوکی
کرد لقب جناب پدر و مادر یافته با حمایل شمسه مرصع و حکومتی موشح و کذالک فلان را
چون موجب بیزاری از اخوبی ما در رتبه بیرون مرحمت شد یعنی حکام دیگر
در خور این امتیاز نشده همچنان ببدسلوکی مشغولند و این ترتیبات
رتبه جدید نرسیده هنوز از عادات قدیم خود که پایمال کردن حقوق رعایاست
دست نکشیده و البته این حاکم و سرتیب در اجرای این عادت صرف دیده‌ام
ه آن در امتیاز بهیچوجه اعتنا ندارند **ایضاً**
در نمره ۴۵ منیویسد که محمد حسین خان قاجار سهاب چرخ سکه را
آورد بچرخ ریسمانی ملحق کرد در ادای این زحمت و استعدادی که در علوم
بنشان و حمایل سرهنگی مفتخر شد و بدو نفر از همراهان او نشانهای دولتی
و مواجب انعام بقدر مرحمت فرمودند یعنی اگر خان مومی الیه و همراهان او در زحمت
این در آلت معطله هرگز در زمین شمیران با یکدیگر ملاقات میکردند و صرف [illegible]

بچرخ

بچرخ آن چرخ علاقه نیشد **ایضاً** بوزارت علوم ایران مشاهیر
روزنامه لست باید آموخت که در روزنامه‌ها اولاً از امور [illegible] ملکیه خارجه
بوجهی انسب چیزها بیان کند ثانیاً مراد اولیای دولت را در نظم مملکت
و منافع ملک و ملت هر چه هست اشاره نماید ثالثاً اخبار و حوادث
داخله را ذکر نماید مثل وقوع ناخوشیها و حسن معالجه اطبا در حفظ نشریات
و مفید واقع شدن ادویه‌جات مجربه مستحدثه و شفا یافتن نفوس
و طعن و توبیخ امرا و حکام و اشخاصی که در وقوع ناخوشیها فرار کردن
ایشان بسبب وحشت و هلاکت ساکنین بلده شده و مدح و تمجید اطبا
و کسانی که در ظهور حوادث خود را بضعفای بلدت و یا بیکدیگر فرض کرده‌اند
و اسباب قوه قلب خلایق شده خدمت بندگان خدا را بر خلاصی جان
در راحت بدن خود ترجیح داده‌اند **ایضاً** و کذالک ترقی
امور تجارت و زراعت و تدابیر تازه که در این امور شده و پیدا کردن
و لیک را از صحن معادن و جاری شدن قنوات و تشویق اشخاصی که

ازرضی بابره غیرذی زرع ادا میکنند و در تنفیذ و تحریص کتب علوم
و فنون و صنایع و احداث مدارس و اهتمام در تربیت اطفال و تدبیر
ازرذایل و درجمیع ملل و دول سخریه و تخطئه دولت ایران شده و در اقطار
عالم شهرت یافته و از تألیف و تصنیف تازه علما و حکما و اطبا و هنرهای ایشان
و خیالات تازه اولیای دولت دیگر دکان جیش هرچه باصول علم
و قدرت راجع است باید نوشته شود در روزنامه ایران از همه این فوائد
برهنه و عاریست **ایضًا** از هرچه بگذری سخن دوست خوشتر است
جناب آقا چون امید رجوع و اعتبار را از تعیین آن کشیده کرده اند که میرزا عیسی را
بمنزله روح خود دیده اند جان داده و وصیت میرزا موسی در نظرش هست این پسر
و دیعه ایست از آن پدر که با جماعت جبار عهد و میثاق بسته خیال نخوات
کشید تا قبایح اعمال او در نظر همه قدری بیشتر کشف شد جلوه نادانیها را
سست میکرد نرخ بالا میرفت ناله مردم به سپهر اعلی میرسید این معرضه و قیل
و قال سیئات اعمال او را پامال میکرد بکثرت مردم وثوق و قسمت نان

دیگر هم

تدبیر مستقلبانه او اولیای دولت را مشغول میکرد و پادشاه را بشنود
رفقه برزگ بدست وزیر خواهید **ایضًا** ثمرات همین تدبیر
رئیس سپهسالار را گرفت و ریشه دیبر را کند عیسی را وزیر کرد
آقا را در نظر رکانی و بصیر جلوه داده حالا اگر جناب آقا میرزا عیسی را
بر خود تقدیم نداده هم در وصیت میرزا موسی تقصیر کرده هم در تمهید
حفظ خود زیرا که بسبک و منصب خبازان با لوراثه میرزا عیسی سکه و کوهمی
را بجا آقا دست بدهد حاضر نمیشم معهود و شیوه لوف اظهار جسوره کنند
و کفایت تازه برای آقا ثابت نمیشد **ایضًا بقیه مطلب**
این دهن باز و نفس اطفال آن زبان بسته است لعل عقد فعال آن
و فعالیت باش و هرسفاهتی از او ظهور کند کرامت و جوهر جناب آقا مفقود
إنّ السفينة إذا لم يتبيّنه مأمور **میرزا موسی وزیر طهران**
پدر او با آن سن و سال و تشخص مشهود عزل نبود بنهای کشیدند و وجه عتیقها
زر قسید حرزدی و غیره ضبط ارز و استیصال دولت ایران ثابت میکرد و باز گرگی را

ترک نکردند از نسخه نزد نتیجه مرگ رفت در سلوک لجوجانه او و اهمال و تقاعد زحمت

داشتند که هیچ قانون وفق نمیداد و درست نمیآمد و از بی حکمت قمری که

ناموس پنج روزه و ملتفت پاس دولت و جمیع نجبای ایرانست هیچ شخصی حاکم با در حق

این ولد سرا بیه که در سیئات اعمال و افعال تا بهر فسق و فجور هزار لکه

بر زحمت بدر زوره های هیچ حرف پیشه را از شلاقه معنی پیراهن

ها نقد وجوه دیوانی را در یک هفته رقوات صحرو به صرف کنند و الان سوای رشته

دیگر به نوح را دمیر و شقان دهر و آبی شده چنین رشته آورده

پیشنهاد داشته و پیش میر را آنچه خواهد کرد میرزا عیسی وزیر طهران

جناب میرزا عیسی باکرام الکاتبین است و در این سنه چهار یکهزار و چند

علم بحواله خود همه چیز گرفته و بحواله دیوان هیچ چیز نداده از وجوه شهر و

از بابت حفر خندق و نهرها خود کرده از کور در گذشته و ماهواران

که گفته کلام و هم کسیان او کلام را ز حساب جز حساب او از

ها خود او از حساب گذشته ایضاً جمعی از چاکران دولت

از ایام جوانی

در این تعدیات دنیا داده روی دنیا که در حقوق خلق ها از میرزا آقاسی شاه او

ظهور میکنید فاطر مبارک را تسلیت میدهند و اموال آنها با آمال

بدیوان اعلی اشتغال خواهد یافت همگویم این اشخاص هم بیش تجربه ها

حاصل نمیشود و البته برای حفظ مال خود تمهید سببها پیدا کرده ایضاً

حلم و صبر شاهنشاه را در ذمایم افعال میرزا آقاسی یافت کنند که آن دیگر با

توجیهی کرد که ذوق و سلیقه وزارت مالیه مناسب بشاه نشد یکه وزیر

مالیه پادشاه را الطمع انداخته بشد که آنچه این اشخاص تحصیل میکنند با آمال

بدیوان خاص اشتغال خواهد یافت این توجیه را بعد از آنکه طرف الان

ملاحظه میکنیم فقط راجع میشود بابقای شخص وزیر مالیه و صرفه مالیه او چند روزی

هم در قرق ایران بچه دکیسه خود و کلاه دیوان را خوب پر کند تا بلند

دنیا بدست کیست و دنباله اشتعال را اشفیه میکشد و نفوس از آنکه

بی اعتنایی احدی که از غیرت شاه پرستی دست کشند و از برای فطنت

جان و مال خود سببها پیچیند و بوزارت مالیه معلوم شود دنیا بدست کیست

وقایع اصفهان بدرفتاری حاکم اصفهان و خراسان و مساعدتی که از ارکان

بارباب احتکار شده بسبب کثرت است در اعدام و هلاکت

از نفوس این دو مملکت عدل و انصاف البته اهم فرایض است که باین دو حاکم

بعد عزل فوری و ضبط جمیع ملک و مال و حبس ابدی آنهاست وجزای

دیگر این انتقام کشیدن از اعوان و انصار آنهاست بدرجه که عبرت

شوند اگر این دو جزا مهمل بماند در پیش کل مهلت و ابقای این دو حاکم را

در وقتی از اندوخته های آنها سهمی باو خواهد رسید لا محاله شراکت

این دو حاکم که یقین اسباب غضب خداست که آنها راجع است باید

ایضاً پس پیش از وقوع این واقعه عظیم و خذلان شدید

جمیع بلاد ایران را فرا گرفته بر پادشاه واجب است حکم

خود در اشتاب و عجله مفید مبدل کند این ساخته کنند کار را که

در سنین و شهور صاحب آلاف و کرور شده اند بمقام مسئولیت

بیاورد و بر سر اسلاف شما در ایجاد رعیت و ساختن رعیت

منفعت آنها بقدر رگ نیاز حقیرانه میرزا عیسی رای یکی از معروفات این شهر

سفیر سند مخواهند چه تفاوت از کجاست همین که رشته کلام با پیچ آمیخته

بازمینه مد و خمیازه ها پیاپی میشود و جواب باشاره و ایما میدهد

شخص روایت کلیه است یعنی ما باقی هستیم بقای او **تقیه مطلب**

همچو قومی در دولت را ناچار کند با بقای این اشخاص و حیوانات را

بمنزله دیواری مسدود اهم مملو از موش خالی شده باشد آن دیوار

میان قانون و طبیعت و مانع باشد از اینکه امور تابع یکقانون

و کذالک کند که بمقتضای طبیعت و حرکت جوهری خود راه

بعضی از متملقین ایران دو آنها را قائلین دولت اسم کنند

جامعه برای حفظ اینها الت ضبط کنند و هر وقت از آنها بیشتر میدهند

بعرض اعلی میرسانند تصدقت شوم کسی را نداریم هرچه تفحص میکنیم

جناب آقا و میرزا عیسی روی هم رفته از اینها بهتر و کافی تر

عرض میکنیم رشته کاری دست اینها داده اید کار ما هم

در نیامده بحرف غرض آمیز مردمان مفسده جو از رعیت بزحمت میدارند
مرد که را دلسرد کنند **بقیهٔ مطلب** بر روش عجیبی باشد این میگویند کشندگان
دولت ایران از وجود معطل این شخص جز تعطیل امور و تعمیر عقد و تمامی
دولت چه کار ساخته است اگر زحمت کم کند بچه دلیل سبب زحمت خاطر
پادشاه خواهد بود **در شرح حالات کلیه** احتیاز این جماعت که
کننده نظم و ترقی دولت است از سایر جمادات بدو چیز است
طبع بارد در این سن و سال برف پیری بسر و صورت او رخنه
و کاملاً مبتلا شده دائماً با جوانان هرد لبر میبرد و دیگر قوه جاذبه
و سکوک و غیر مسکوک را جذب کنند حتی ثلث مال اموات را
ایضاً از آنوقت بتصمیم جرف شارنتشار تا صد
هزار تومان ملک و مال آن مرحوم بهیانه ضبط شدن ثلث مال او تلف شد
و ورثه او دست بگریبان شدند گریه با بزرگان های ایرانی استدعا بار
رسیدگی شد که دولت ایران را محتاج بآن نمیسته کرده عشرت

منتظریم ملت ایران در حق این شخص و هیچ ملت اختیار نکرده
غیرت خود را بچه طور ظاهر میکنند و مسند ریاست را چه وقت از وجود خبیث
این کلوخ استنجا تطهیر خواهد کرد **بقیهٔ مطلب**
دولت ایران گرفتار سیئات اعمال بعضی از رجال خود شده
و رذل ترین عمل آنها که ملت و رعیت را آزار میکنند و خبر میدهم
از رعیت اینکه دولت اعراض کنند و همین ضبط کردن ثلث اموال مرحوم
دور شیس کار جایز دانسته است و با کمال شوق جمع آوری میکنند
رعیت هر دولت هر وقت دچار این قسم ظلمها شود برای حفظ خود و عقاب خود
باقتضای نقض قواعد که در حقوق ملل ضبط است مرخص خواهند بود
به دولت دیگر التجا کنند و هیچ راه منعی برای آنها نیست
موافق قانونی که در حقوق ملل ضبط است هرگاه در یک دولتی انقلابات
و سلوک ظلم آمیز موجب رفع امنیت و تعقیب نظام دولت شود اگر جمع
سایر دول بدخالت و تعرض اینگونه انقلابات دخیله رخصت ندارند

لیکن وقتی که این مقوله تبدیلات حکمیه تجاوز او سرایتاً موجب اختلال
معادلت بلاد مجاور شود دول اجنبیه ولو جبراً مرخص و مأذون نخواهند بود
به نقص و رؤیت و تحقیق در مقام دفع انقلابات و تصفیه آن برآیند

ایضاً

دولت ایران با این ریاست بی حرکت و قوه کافیه
مجتمعاً در میان او و پادشاه در حرکتست آنقدر با خیر و برکت نشده
به اینجور فرصت شود از جمله علل و اسباب که ریاست کلیه زایل و
بی وجود باین سلطانش است وجود قوه کافیه است بقا و دوام جمهور مشروط
او میداند و او بطرف متمایست دوباره می آید

ایضاً

مأمورین دولتهای خارجه مقیم دربار پادشاهی مستشعر این حالات را
مقدمه یک تغییر کلی دیده اند عنقریب در وضع ایران بهم خواهد رسید
و هریک بطریق نیت وکلای دولت خودشان سلوک پیش گرفته اند و
انگلیس در حیرت و تأسف است و بقدر امکان مساعدت با دربار پادشاه از اضطراب
امور دولت ایران و سوء سیرت وکلای دولت متمادیه مطلع میکنند

بخصوص

بخصوص در علاج این ناخوشی انگلیس در سرحدات شمالی و شرقی ایران
حادث شده را اظهار میدهند که همه آنها در خود ایران منشوء است
لیکن دولت ایران بحرف روسها آنقدر از نصیحت و خیرخواهی انگلیس غفلت
کرد که انگلیس از خیرخواهی خود دیگر مأیوس و پشیمان شده حالا اهمال
اهتمام را در شوکت و قوام دولت ایران داشت در استقلال افغانستان
و انتظام افغانستان دارد

دولت عثمانی

سفارت عثمانی با دولت ایران یک معاندتی است صلاح آن
بهیچ موافقتی ممکن نیست قولاً و فعلاً در پی تهتک آبرو و بی احترامی دولت
تحقیرات سرحدیه و آنهمه تخطئه و ظلمهای فاحش دولت ایران حکمی نصیب
قراین عثمانی بوضع و تعریف ایرانی شیوع و تصریح میکنند اما اهالی دولت را
با خلق هیچ دولتی و ملتی تا باین درجه خصومت نیست و کذالک مرحوم فلان
چندی در روزنامه موسومه به زورا مطبع است شاهد صدق دولت
عثمانی به شأنیه دولت ایران از اتباع بلاد خودشان شایع نمیکند

بلکه میخواهند در همه قطعات ارض شایع باشد ایضاً
روس در این احاطه شدید علی الاتصال بقوه قاهره خود تقویت میکنند
و در تکمیل بردن بلاد سرحدیه ایران برای او سکته رد نموده در شهر بزرگ
اسباب جنگهای آتشی آورده در سواحل شرقی و جنوبی دریا را اضافه کند
در مرداب انزلی کشتی آتش خانه کرده در آنجا املاک در گیلان بیع شرط
در آورده بطریق سهل تصرف نمایند ایضاً
فرانسه در باب تسلط در این ایام فطرت ایران برای او مشغولیت
شدید بهم رسیده و قادر نیست تعلیمات مشفقانه پولتیکی ایران را به اقبال
خود آگاه کند ایضاً اهالی ایران آنها در عقل و تجربه پیش رفته‌اند صعب و مشکل دیده
بواسطه شدت غیرت و عدم اقتدار احتمال اشتغالات کوارا از خود
هر یک از گوشه فرار رفته‌اند بعضی در مدرسه و بعضی در بستر راحتی
در برای اعادت حیات آنها متصور است توجه قلب و اعادت میر خاطر
پادشاه است و بس ایضاً در باب عقول متوسطه فقط تقدیر

قایل

قایلند و تدبیرات حاکم معزول میدانند کفلا حالت حالیه صابرند
و شکر میکنند از موجبات تقدیر و اقتضای تغییراتیکه لازمه عالم ضعیفی ظاهر
کنند که از این وضع لسبی ناگوار در باشد از سعدا یا اشقیا شخصی منتجب شود
که اغراض نفسانی و دواعی خودبینی او در روحانیت را از مردم سلب نماید
و از قبور سنگ کان خدا صدا در آید رحم الله نباش الاول زیاد استغاثه
این اوقات در ایران متداول شده آثار عجیبه مشاهده می شود
چون جباری را چنین تشریف دادند بر دست عاشق چها خواهد کشید
ایضاً جمعی که مصدر شغل و عمل بودند به اشتغالات رئیس کل
آنها را چنان خسته و کسل کرده که از تدبیر معاش خود کاری نمیتوانند
پرداخت اگر بالفرض یک امر بدیهی النظر فوری الاثر مشاهده
کنند که در چار دولت شده سکوت و خاموشی را بر نطق و خیر
اندیشی راجح میدانند در محضر رئیس کل در بوالفضولان در تقریرات
لاطایل به یکدیگر سبقت دارند اینها مستغرق خیالات خودند

و مطلق سخنی از ایشان شنیده نمی شود **ایضاً**

فقرای نوکرباب مظهر سَوادُ الوَجه فی الدّارَین و فاقد دنیا

و آخرتند یعنی آن طبقه مدار یومیهٔ ایشان بمواجب و رسوم دیوانی و روزی

ایشان بخزانهٔ پادشاه حواله شده در این آخر الزمان رحم و انصاف وزرای

رزق معلوم ایشان را بوعده موهومی متعهد شده از پی سیاه بختی

و صدمهٔ عیال و شدت طلبکار مضطر و آماده اند برای کار آوردن

دولت و ظاهر کردن بی نظمی بسیار مضر و هیچ مستعد نیست وجود

جزئی و کشمکش مختصر طلبکاران اینها با اینها در چند جای قیل و قال

عظیمی بپا شود کار بجائی کشیده در دکان و بازار آتش شود

سفرهای قوم یعنی کسی که حصول جبه و منصب را قطعیه کرد اتفاق

میسر شد تو ضیع را ترک کرده و در مجلسها صدر نشین شوند و اظهار سکوت

قلندری و درویشی و قت و قلب و لاف عرفان و در سفید کردن

موی مواظبتی دارند هر از گشته با دیگر زمو اسپاتست

طایفه

طایفه که در این سنه ها تحقیق بخزینه دار لو معروفند و در حکومتهای عدیده

خانواده های قدیم را برچیده اند و از اموال رعیت به خزانه دولت ایشان

در خانهٔ خود خزانها ترتیب داده اند این مکنت و ثروت مستلزم وبال

دنیا و عذاب آخرتست چنان اسباب احترام ایشان شده که

خیال آنها را از مقام نوکری بالا برده و بدرجه سلطنت واقف

رسانیده در این هرج و مرج با عجله و شتاب عربی از شخص

فرنگ دندان خزینه اند بی دندانهای طمع ریخته شده بود

ایشان لذت کند **ایضاً** طرزاران چند در زعوان و انصار

ظلم و جورند نه بفردای دنیا معتقدند و نه بفردای عقبی ریاست

کلیه هر دو در مطبوع طبع ایشان واقع و در استحکام آن جهدی دارند

بخصوص آنها در مالیات و قسطهای خزانه و بعضی وجوه

سریع الوصول تصرفات مالکانه بهم رسانیده در جمع و فرود

برات دیوانی مبسوط الیدند در حفظ ایالات سعی بلیغ دارند

اگر یکوقتی شعور آقا اقتضای ضعف کند بالفاظ حضورانه
او را اطمینان میدهند و تحسین یادشاه و سهولت تکالیف
و خطر از مردم قلب آقا را از خوف میربایند ایضا
در تأخیر طلب نوکر که جمعیت از روی سختی دیوانی و قبوض خزانه آ
جناب آقا را با آن توحش و آشفتگی رها از زیارت دستخط مبارک
داشته واداشته بمورد قدغن لابعرض اقدس رسانیده و پادشاه را
ناچار کرده مهلت ششماهه و از این مهلت هیچ مقصودی نبود جز هذا
مالیات نو و کهنه و اتصال معامله سال کهنه بسال نو و این رشته
به تیغ با آن رشته کوتاه ایضا عوام الناس ایران
از آحاد و افراد رعیت و کسبه و نوکر در کسوت عریانی دگر
بی سامانی هر یک بزبان شکایتی دارند نوکر باب از بینوائی
و بی توجهی و روسا رعیت از شدت ظلم و جور حکام که بسته از استیصال
نوکر باب و سند راه معاملات پریشانی این مسکین عرصه را
ارکین

بر ساکنین شهر تنگ کرده تنگ سوال از میان مردم برخواسته
ساکنین قدیم تسلیم صرف شده اند ایضا در مالیات نظیر
وجوه سقاخانه نکث که بمرحم رسید ساکنین آنها مشغول گدائی
درگاه شدند سَأَلَ سَائِلٌ بِعَذَابٍ وَاقِعٍ جمعی که اهالی حرّلیی
که در آینده و رسالت باصرار تمیز اسیبی و گوشهای او و سوال و کدا
مجبور شدند شبها از رخنه های شهر حتا زهر رسیده اموال مردم را
و راه چار ... بر هم مردم مسدود شده از ریاست کلیه پایه اعلان
اکید نشود متوطنین شهر شبها خانه های خود را حراست کنند مثل اینکه
در یمنی سلطنت که تحفظ نفوس است خلل هم رسیده باشد
ایضا کسانی که آن قوه و کفایت در ایشان نیست
یک شغل پست را بشرایط نظم متکفل شوند شغلهای با مشقت
تکلیف کفایت هر یک مفوض شده که همه مغلوق است در این ایام
فرصت که بر رئیس کار جمع آوری وجوه قرض حسیح تکلیفی است

لبیب سرسایشان حرکت کرده سعیداً و شقیاً هل من مزید
گویان بشوق صدارت میکنند. و من لم یعشق الدنیا قلیل
ولکن لا طریق الی الوصال. از بیشتر شخص ظاهر الصلاحی است از رئیس
که چه هایی امور خارجه بجهت دخله رسیده زمزم و شمرده راه بهره
آه میکشد دماغ را از حد لایالا برده از هوای جبروت و فضای لاهوت
استشاق نسیم و صدایت میکند افتاد و بنی و انا بالمنظر الاعلی
اگر مرد و صدارت عظمی را از تقریرات خنک و تقریرات سرد تر از یخ
یک آبجو رن کسراب بقیعة یحسبه الظمآن ماءً کشته
اگر از ایشان سؤال شود که از این توفیر خرج در دستگاه وزارت خارجه
هم رسیده و جمیع مواجب و نوکرهای شما ضبط شده در دولت ایران
چه صرفه برده از روی عقل امیر مینماید کدام کار را برای فاتحه یک علت
ایضاً ای عیاری میدان باید در از عیار مردم نگاه هم
... و در بار مردم اشیعه نیز آمده حاجات را حاجات رجحان ... مکان بر رو

داو بصورت مرغی شود بهمان حیله و در کرم ... ریشه آنها را
دانه دانه از روی زمین بر چینید و برای هضم این لقمه سنگین اگر
سنگ آبشاه و هزار سنگ آسیا در دولت کفایت نکند حضرت
که برکت سید الشهدا علیه السلام عطش خود را با آب درویش شاه
و در باغ فردوس ... بنشیند یک قطره از آب شرم و گیرد در چشم
ودلش خدای داناست و نیست ایضاً
یا متجاهری مخمور را مور شود در مفاخره وزارت علوم و تصنیف و تألیف
بهمان تصنیف معروفست در سلطان و که در ابر قفس ... سر
و قایع را بوحید و محاوره او بنا بر یک ... از سر در و جایت
اندرون او بهمه جای شهر ... شود در وقف این ... و بایعنی
ایضاً معلومات دار الفنون و متمامات ...
در چه مبلغها که از بود خیال او ... خزانه ... میرسد ... اتفاق
بالا بر دو مولوی ... و آلات ... غیب ... انعام

دیوانی حقی اوست **ایضاً** تجار ایران از برکت تعلیمات

وزیر علوم همه فارغ از کسب و کار شده راه تعطیل پیش گرفته اند

بسبب سلبی توفیر دخل گمرک ایران هم رسیده روزنامه گمرک ولایات

شهادت میدهد در این اوقات آنچه از بارهای تجار تجارتی گرفته میشود

صد و پنج است نه صد و در شکایت مباشر گمرک طرداً للباب

ایضاً اگر کسی در صدد کشف این عجایب برآید

یا درمانده که دولت شدت کند هل من ناصر بگوید تیشه حرص لوله کند

مستظهر شود در از نواده ساربان معروفست علی الغفله تشهیر صولت

بقبض ارواح بپردازد و آن خنجر خون آلوده راه در حلق نواده بعیر

گرفته روی خود را بشهر تربت کند و آوازه کشف شخص شریف تحریر

اوست از این قبیل علم حشیم رکشی بر می‌آید و این الفاظ عربی العباره را

جهار قرائت نماید یا مُستَشارَ الدَّولَه و مِنشارَ المِلّةِ

یا حاکمَ التُّربَةِ و غاوِیَ الرُّتبَةِ انتَ مُستَراحٌ فی التُّربَةِ

دهر تشنه

وَالتُّرشیزِ وَاَباحَ ثارَ کُلِّ الشُّورتَینِ قَد قامَتِ المِلّةِ

فی طَلَبِ ثارِهِ واحتاجَ الدَّولَةُ اِلی مُستَشارِ عَلَیكَ

بِتَمهیدِ الاِیابِ لِتَعطیلِ الدَّوابِّ قوله ادام الله [illegible]

یا این جواب درست باشد که از ترجمه آشتیانی در تن میشنید بسیم تلغراف میشود

و آن شیخ فاسد پیر گمراه و ظالم بی‌ایمان و لئوم عاصی با عصای مرصع

بهوا می‌جواب صدای آب علی الطبیعه از کمرکش بدان القصد از تفرج گشته

در یک پن الطوعلیق با جارو شته علی صفحه ایران را چنان پاك

و مصفی کند در روی مرد و آقاق صفصفا کرده و پی کاشی مطبعه

نسخه شیرین و فرهاد وحشی مشغول شود **ایضاً**

وجود این اشخاص و نظایر ایشان که هر یک در باطن تحصیل وعده

صدر اعظمی میدهند تهدید بکینه مردم ایران بضعف خاطر ایشان

و قوه و قدرتی که برای ایشان برای ضبط کردن اموال و پامال کردن

نفوس ایران دست داده و کفایت صدر اعظمی را بتقید در جرای

همین عادت دانسته‌اند و با ایشان وعده صریح میدهم در حوادث
مستقبله بعد ممالک ایران رو را آورد شد عنقریب صدر عظمی را بر ای
این اشخاص تکلیف میکنند بلکه بجمیع آحاد و افراد ایران تکلیف خواهند کرد
و کسی قبول میکند الکس این تکلیف را پیش حاجی اسمعیل زاده میگرفت
استیلای حرفهای قدیم او اسباب نظم جدید و آثار و دیده شد و لکن جدید لذه
ایضاً ممالک ایران را ظلمهای فوق الطاقه و حکمها اسباب
قطع رحمت الهی و آفات مزمنه و قحطات چندان مسلوب المنفعه گرد
و تجار و اهل حرفت و صنعت آن از خیال کسب افتاده و همت ایشان
هم واحد شده جز تحصیل قوت یومیه بهیچیک نمی‌اندیشند از دست زورگیر
قوت یومیه ایشان بزحمت تحصیل شود بلکه نعمت حقیقی خود نعمتی است
رحمت میسر شده **ایضاً** رئیس کل در قسط و قمع طایفه نعمتی
نیز مقرر کرده بعضی هیچ جانوری نمیرسد اگر تدبیر او با تقدیر
موافق شود رسم دهقنت و فلاحت در ایران متروک خواهد شد

دانه

و من بعد هر که ملک دارد ابداً آبادی آن اقدام میکند بسهولت
از مالکیت آنهم بترا خواهد کرد تا همه املاک لم یزرع ماند و ایران
بوادی غیر ذی زرع موسوم شود **ایضاً** ضمیمه این مسئله را
با لغزهای غلیظه ضمیمه آنست یک شرح و بسطی با چاپ گرد
که با بیانات مجلسی عامه مطابق باشد و آن پایان از حوصله
این نسخه خارج است **ایضاً** از وقتیکه این بچه نطقی و لغزهای
اشک آورد در صفحات ایران ظهور کرد اختیارات ملکیه امنیت
در میان مردم توزیع و تقسیم شده تمام و تفتیش ممالک محروسه
بجهالت چند که گفتنی نیست بعهده صنف خبازه و کولکها محول گشت و لیکن ایشان
با اراده و میل خودشان هر چه میخواهند از کیسه مردم میبرند و در نرخ می افزایند
و احدی را مجال حرف نیست **در نظم امور خبازان** قرض نان و
میبرند عنوان سخن میکنند سخنشان همه از عصیان آدم
و شجره ملعونه و عوض شدن بذر گندم قدیم و قدوم گندم جدید و اکرم کلم

آدم را از بهشت عدن بیرون کرد این گندم آدم را باز به
جنت خلد داخل میکند آنکه از گرسنه سوی ... باشد بمعشوق
میرسد دکانهای بسته گشاده میشود و دکانهای گشاده بسته
میریزد ریزه های نان را وقایه جان میکنند ایضاً
اگر روزی قرص معهود از افق تنور طلوع نکند گویا طلوع میکند از مغرب
قیامت بر بابت کاهی صنعت بلد در دفع تقلبات این
دو بمنزله اخلاط ردیه لعر قوت میگیرد و کارزان علی العیار روا
میگذارد و تجدید مجلس شور اخلاط تازه تولید میکند و طبع بلد از دفع
نگاه عاجز میماند و اختیار خباز چند درجه از آنچه تعیین لازم ...
ضلالت الاموات که کل میتیه است همه قباحتها را از نظر اولیای
دولت ایران ستر کرد این اوقات بر ضبط املاک ...
کردن رسم زراعت در حقیقت است همتی گماشته اند ...
خباز خبیثار کارهای ... اند که با رئیس ... زده و ده ...

از تسبیع دهات ارباب را پدر حاصل آن معاش است و جمع دیوانی
صورت عمل میخواهند و صورت آبادی را محو میکنند و صاحب ملک حاصل
زرع را به دیوان تحویل کنند و خارج مال خود را از محرم شوال گرفته تا ...
تدبیر وجهی مقصود نیست جز اینکه از تبیس کل خاطر پدش هر اوقات گرده
آباد مردم را به چپاول ایران ولیزرع کنند تا شوخ عالیه شهود و لیضطر ...
ده تکیه تو امر نان خیر خلاان به ... آتش آن
با قند زخیر ان را متعوت کرد عضد السلطنة عنها یک ده زمین
در شنوده آیت غضب و علامت خشم او است بنظم ...
خبازان را به علم امر دید و از شجره گندم آیت نهی شنید و از در ا
استغفار کرد ایضاً ... سری صلحان قیچی گشت آمد و نانوا کش
آتش بو را مرا آدم به تنور انداخت هر ده ما را کوبکو گشته ...
او نیز راه تهادن گرفت ... ساعی او آب بهادن ...
و مهتاب بگر نمودن لطمه متقرر قانع شد طرتو خواهش ...

در نظم امور خارجه اعیان ولایت ارکان دولت را شفیع آورده
دعوت نامه از در ایران جناب آقا استشاره شود که چند نظم تفاصیل [illegible]
مقرر گردد تا که لوح ضمیر پادشاه از کدورت این مهم خزینه کما
آن در خلط و خلط های کلام اسباب ترضیه بوده تصفیه شود و صفحه آن
از سیاه تخته نامه منیره سوسمار حوم در صفحه ربی آگنده گرد صاف
در تدبیر وفور نان جواب [illegible] ایشان بمقتضای یک مصلحتی با
بارازده آقا و گفتگوی مجلس منوط گردید رقعه ابلاغ تقطیر شد
حاضر شده در صدر مجلس بقعود جناب صدارت پناهی زینت گرفت
رفتنه قوه که به سجود کرد پوزه شمائل مالید هر چه در کوزه بود آمد
شمیم نقوزه مشام مجلسیان را تعطیر کرد در بردلان لسان الملک مشک
و عبیر اشیار شده که حق نعمت ادا گردد پاچه ها کج رانده گرد صدارت
جناب آقا معنون نمود ایضا در تدبیر نظام امر نان و وفور آن
این مجلس مرکب است از افراد متفرق ایران و منتشعب الاحوال که

باستحسانات

باستحسانات نقلی است نه باستحقاق عقلی در این مجلس از برای حسن
دو از مصلحت عمومی خارج باشد در مجاهده لشکر اعزام مجلس
اعضای مجلس کتاب لاتاتشی جستند هر که ناطق بود صامت شد
یک عقب علامت استنطاق ظاهر گشت یعنی از دست لا حرکتی
شد معاون الملک بفراست دریافت و خواست که لشکر را کامان
بنطق عودت از علیل الحجوة ریاست سیراب بود [illegible]
عصر دبیر فراکان و در کمین بود و تیر فراوان در ترکش
تیری که از شست او جست بر سر معاون نشست بیچاره
سنگ را در دندان گرفت و سنگ بدامان از کیت رو
و گفت خدایا تو میدانی در حمله حرامزاده [illegible] لجاج
عقلا احتجاج مساند در ذم جنگ مغلوبه شد [illegible]
مطیر بود و اعضای اجزای مجلس زخمهای منکر برداشته منظور
در جنگ [illegible] شهید شدند معلومات مجلس بملا اعلی رسید بارگاه

جای ملال شد خواص حضرت آشفته حال شدند آخر الامر مستلزمان لطیف رد
آب کرج و وصول برات و نظم کارها وظهور حضرت قائم علیه السلام شد
پس امر ملوکانه شرف نفاذ یافته این بنده بحید مسکوت عنه‌ها
هم مگر بجیه خیلی دیوانیان او را اصلاح کند **ایضاً**
دولت ایران از رحلت کوار تربیت یافتگان خود هریک اسباب پریشانی
پادشاه و ترقی مملکت بعد از آنقدر متشفی شده از عدم رحلت این
بی‌ترتیبیان منتشف است آه از بی‌قوی حمیت بیدین در درپی حمی
از کردی و ترک خمسه و از قزوین هزار درجه بالاتر مداخل کش
در این سفر موکب همایون بدیار عرب هزار عجم توجه دالیوا
بی‌حمیتان ملازم رکاب بفرد رجوار ذی الکفل نبی علیه السلام سحوا
میرفتند دولت ایران از زرشک لت ایشان چندی خواب
نظم شمع حریم را بهار افروخته ۞ که بنگار امیر جوان سوخته
جواهر محررات و ذرات ممکنات زرنیز و ستیز در سیر و سفر مهر را

دریغ

وضع منزلی رفیع جای دهند و در مضیق ذل هوان بیا نکیاه
وسیع عیش رفیه رسند **ایضاً** شاهنشاه روشن ضمیر
عدیم النظیر بعد از آنکه تدبیرا از همه امور منقطع دید ونظام را
مرتفع یافت پای بر بساط جناب اجل ذو دست بدید
خدای عز و جل مزار ائمه انام را هجرت کرد و بعزم آن دیار
ره دار نصرت است همت فرمود و تولای ایشان در جذب خیر کمند را استحکام
و در دفع دشمن جوشن داوودی تا مگر آفتاب دولت از مطلع دیگر جلوه کند
وانقضام ملک بامداد دولت نظام گیرد که مغرب از افق شرق اثر ریگ آب
قائلین دولت را منتقم حقیقی سپرد و چون این قتل منتهی لوث را خبر
شخص واحد را بمعرض قصاص کمو استمالک تحریر انجمن خجسته تقریر رو از روی

از تاریخ

بنی آدم گذشته در تمهید اسباب سفر تاکیدی رفت این تحمل مشتاق
خطرات حضرتی سپهر بنظر آمد

تهنیهٔ مسافرت اعلیحضرت شاهنشاهی بکربلای معلی

عزم ملوکانه که اصل مطلب بود باعلام درآمد مستجاب شد مقرر گردید مجلس تشکیل یابد
اعیان دولت در حوضخانه گفتگو حاضر شوند و از فروع مطلب فصول لازمه بجهت را
مقرون بصواب دانند در حضرت اعلی عرضه دارند در رعایت میل جناب آقا
در نزد عمر قوه کافیه بهر پای تصرف آن را مجبور کرده و صاحبطران را مجبور کرده تقدیم
ملوکانه را باعث مباهات فازله خود دانسته تهنیه دبیر الملک فراهانی
رئیس الفضلات حرفهٔ عصر این شهر آشوب مشهور که بسجع یوسفی نیز شهرآشوب
و برای تحیم حسین آباد و تحیم دیری که بجه مخصوص نوشته دامنی کمتر زد
آب گرفت دسته گل را به آب داد مکتوبی بر تبه که ضعف و اقرس فرستاد
که در شالوده معایب ابنیه نیز لو بید برتر از شوره تسنیم برابر و از کتوم فعل نسیم ساختند
پیش از آنکه سطورات او معروض و خط دید و سخت شنید بیقان و شهرت
و شقاوت حرمله متعدد است و از دیر علوم لازمست بر آنکه امتناع ورزد از علوم
از التزام رکاب همایون شهنشاهی و از اشتعال و حضر محروم کرده حرمله

ملعون

ملعون همه کس را منحوس است   ایضاً   ارباب قرائت
فرصت یافتند سوی شه دروان دولت خستند * از فحوای عزم
ملکانه و محسنات آن فصلی تقلیم آوردند و در مزیت چند در سلک
آب و صفای دُرّ خوشاب به نمونه از مکنونات خاطر خسروانی نمود
در روی یاد درج کرده بعرض رسانیدند از رشک بیان و بیان ایشان
اگر شکر به شک عروه و گهر سنگ عیب آن تجرها مخجل شده پیش کرده
و خجلت بخشش کهر   استغفر الله لما قد مضی
و اسئل العصمة فیما بقی   بر هوشمندان دقیق النظر پوشیده
نیست آنچه در این اوراق ثبت افتاد بر نه هیم صفات راجع
نه بذوات ساعیه * برنهد چوب اگر آنمر دزد * برنهد که چوب زدن گرد
از این گرد و غبار که از هبادی و درای مرحمص حرفی گله ابران
در کجایی تا ریگ محبوس است اگر وقتی راه خلاص برای او پیدا شود ذمت نظم
و قانون جهدی دارند که از طرق عدیده آن را مسدود شود

هیچیک از سلاطین چه قدر پادشاه ایران در ترقی دولت و تربیت رعیت

سعی و تلاش کرد ولی از سعی و تلاش او ذره در ترقیات مطلوب تغییر و پیشرفت حاصل

نشده بلکه قوت و قدرت دولت تنزل کرده و نتیجه معکوس داده و سبب آن

این است که وزرای مزبوره هیچوقت راضی نمیشوند که از منصب و مداخل و استقلال

ایشان بواسطه وضع قانون کم و کسر شود **ایضاً** اگر وقتی با اصرار

و میل پادشاه بترتیب قانونی اقدام کردند با خذ اصول قانون و تفریق قانون

اجرای حکم نپرداختند بلکه تمامی هوش خود را مصروف داشتند بتقلید فروعات

با اصول و اشتباه اصل بفروع با پادشاه معلوم کنند که دولت ایران بالطبع از

قبول کردن قانون قاصر است و از اجرای آن عاجز **ایضاً**

غیرت حق شناسان قصد کرده اند که از شهر برانند و بر آن عقلا

روشن کنند که دولت از پذیرفتن قانون و اجرای آن قاصر و عاجز

و مدتی دراز مدت هشت ماه است که از حد خارجه بیکه بی نظمی الا تراز آنچه با

موجود است مسبوق بعضی از اشخاص با غیرت و دیانت مجتمعه مردان

همان

همان بی نظمی این اغتشاشات متبدل شده **ایضاً**

هنوز عنوان این مطلب نشده که خودخواهی و نخوت وزرای خوش نشین

یکمشتی بجائی آنها رسیده که صدای آن هشت کرور جمعیت عقلای ایران را

و با ایشان همه شفقت و دلسوزی صحبت بلکه همان صدا آگاه کننده شده

پادشاه را با همراهان خود از دروازه ایران بیرون کرده و به عثمانی

و در آخرین درجه قبول تربیت بعد از چهار سال روش رعیت کردند

و عربستان و غیره و غیره را با امنیت عراق عرب دعوت کرده و آنها

از ظلم حکمداران ایران چه صاعقه رسیده که هوای نامناسب و بادهای

سموم عراق عرب را بر ییلاقات خوش آب و هوای ایران ترجیح داده اند

ایضاً بعد از آنکه بار سلام بر ایشان بردند و تسلیم شدند

اصول دولت عثمانی در طبع آنها چه قوه احداث کرد که متدرجاً اقوام

و عشایر خود را با آن دیار جذب کرده و در حکومت عالیه ایران ولایات را

در بسته و رعیت را دست بسته ملک [illegible]

چه اثری است در بالاتفاق رعیت ایران را ببلاد عثمانیه مسکن شده توفیر دیگر

عراق عرب بجائی رسیده و مهمات حربیه دولت عثمانیه در حدود ایران بجمع است که خواهد او گو

فقط از خود عراق تحصیل شود الیضاً حماد و ریع اعیان

هرگاه اعلیحضرت شاهنشاهی را در مقام فحص و تحقیق نه بشنید

قراریان ایرانی را باسم و رسم از زبان جمهور شناسیده میکند و چند نفر که

هم از روزنامه شرقیه پیش شده بهای حماد در بعضا بر رعایای ایل تلگراف شده

با ترجمه چند فصل از روزنامه زوراء در بغداد الطباع شده بنظر انور میرسانند

آنچه در این اوراق ثبت شده بغرض شخصی کاتب محمول نشود الیضاً

در روزنامه شرقیه وضع حالیه ایران را بعهد ضحاک تشبیه کرده و میگوید سلطنت

ضحاک باز از روی یک قانون بعد و ظلم او حد و نهایتی داشته لاکن در ایران

بعلت بی قانونی هر ظلمها بی نهایت حکام ایران را مثل یک نفر گرگ درنده و بعضیها

درنده و طبیعت در قصد یکدیگرند و لیس الذئب یاکل لحم ذئب و یاکل

بعضنا بعضا عیانا و چون حالی نیز که ... را در قدر پادشاه بر ... الحمد

مالی و جانی را از جمیع خلق ایران سلب کرده است الیضاً

در ذیل همین فصل میگوید ملت ایران از ستمکیشی حکام و عمال بیعلم و وزرای جاهل

بمرض کابوس مستبلا شده بمرتبه چرکت است که در این ظلمهای بی حد حرف

آن فقط بعهده ملت است هیچ حرکتی قادر نیست در ایت ... ایران بعهده

عاجز از فقیری نقوص شده در طبع جامد و جمود نباتات را بر وجود حیوان انسان

رجحان داده است و جمیع الفضلای ایران را از ممالکت میل به زندان کرده

و جمعی در یوسف آباد حظیره قدس مثل انس اوست بغرس اشجار مشغول

و هنوز نفهمیده تکلیف الفعل او پرورش نهال آزادیست الیضاً

عیب همچو قوم بی تمیز را ما بجهد تحقیق و تدقیق میدانیم که اگر در جمهوریت

ایران جمیع نقص ... گفتیم همین یک عیب برای سد راه هر نوع ترقی

دولت کافی است الیضاً میگوید قوه حربیه ... ضعیف

طبیعی است و با وجود ... است ... دولت است در ایران بمرتبه

... است که نمیتوان فهمید دولت مزبور حفظ داخله مملکت و رفع حمله ... را

نیو بسیار خواهد کرد یا بوسیله آسمانی و موعید صادق میرزا نصر الله خیرا

ایضاً میگوید وزارت امور خارجه مفتاح کشف معضلات

مخفیه دولت و مظهر جلال و قدرت پادشاه است اینوزارت جلیله چون از صورت

باطن حکایت میکند حسن و قبح آن فوراً در خارج اثر می بخشد و آن اثر

بلا فاصله بر میگردد **ایضاً** پادشاه ایران از کمال وسعت

و رونق اینوزارت بهیچوجه مضایقه نکرده است لاکن از این وسعت

و رونق هیچ اثری ظاهر نشده مگر اینکه وزیر امور خارجه را موجبات تحصیل

طبیعی مکنت و تمول کرده و همه جا خود را بیک صورت طمعی نشان

میدهد که هم نسبت بشان سلطنت با قصور جسارت و هم نسبت بمصلحت دولت

ایضاً در انتخاب اشخاصیکه از طرف دولت به بلاد خارج ابعاث میشوند

این وزیر با تدبیر جمعی را اغوا و اضلال میکند با اینکه کردن بکمیل زبان

او باسم تعارف تادیه کنند بحکم اشتهار جمیع قرعه ماموریت

باسم آنکس بیرون می آید که مبلغ تعارف را زیادتر و زودتر ادا کند

ازان

ایضاً از این امور در ترتیب امور موکوله و اجرای

مراسم ادبیه و تسویه مهام پولتیکیه تکلیف قطعیست و تکلیف لازم الادای

او ترضیه خاطر کسانی است که از جنبه [illegible] اشخاص ماموریت برای او

بهم خواهد رسید و طالب آنها کسانی هستند که باسم و شعار دولت

بانفس رحم و تقصیر با مورین در برابر دیگری میکنند و آخر از حد ظلمات [illegible] میشمارند

زیرا که از هیچ جا باین بدبختیها چیزی نمیرسد و همان مخارج ماموریتی که از خود دارند

دولت بانها میدهد هر بهره [illegible] طرف میل وزیر واقع میشود دقیقه [illegible]

شرح سیاحت نواب قوام الدوله اقبال الدوله شاهزاده هند مقیم بغداد در رساله که موسوم است

بطرائف و لطائف و از آن رساله چند مقاله در شرح احوال ایران

زودتر مطبع است در مقاله اول میگوید من در سفر عجمستان رقم در سفرم

حالات ایران بنظر من از سفر اول خیلی غریب تر آمد عبارات [illegible]

ایرانی در خواب اتفاقات شنیده میشود این است هیچ [illegible] شرط [illegible]

و بهمین دلیل سلطنت ایران بنظم و قانون مشروط است و به بیکاری ایران

بعقل و کفایت ایضاً در همین مقاله میگوید ایرانیان حسن
و قبح اشیا را در تمیز آن فقط بعهدهٔ عقل است بهوای نفس محول کرده
و آنچه عقل حکم میکند اگر نتیجه آن را بحس نفرت شده و بعد از مدتی منسی
و در قبول آن تأمل دارند و هر چند نفس اماره ایشان میگوید باید اجرا نمود از
غرایبی که از حالات حالیه ایران متولد میشود یکی هم چنان از متولدات
این حسن و قبح تازه است که نفع نیت لیرهٔ انها اختراع کرده و بفعل شرعی
داده است ایضاً میگوید پادشاه در علم و اطلاع بر فواید نظم
و آبادی و نتایج عدل و انصاف سرآمد همه شخص مملکت و فرد اکمل ایرانیان است
و در بالاترین درجهٔ تتبع واقع شده مع هذا این مغز بی نفس فقیهه گفته و میان
علم و عمل پادشاه جدایی انداخته و اسبابی منجر شده که اگر یک نفر بی تربیتی
قسی القلب مملکتی را ویران کند نفوس آن مملکت را بهلاک رساند
همین شخص بتجویز مفتی نفس و مسلمی جزئی در کشور پادشاه منیر شده
در ازا در همان مملکت حاکم مطلق خواهد بود ایضاً

بگوید

میگوید بیتوتیت علم و عمل پادشاه صفت تصفت وعدالت نتیجه علم
و قدرت سپرده بستوری برده و نظامات ملکیه و معاملات چنینه را
نا مرعی گذاشته و امور را بهوای نفس تفویض کرده تکالیف ایرانیان را از
بر داشته پادشاه در خاک ایران که خانه موروث او است با آدمی
که خانه موعود معین کرایه کرده باشد تعمیر خانه را از تکلیف خود خارج میداند
ایضاً در مقاله دویم میگوید تمام اهل ایران یا ظالمند یا مظلوم
مظلوم ترین آنها پادشاه ایران است در خانه خود کرایه نشینی عاجز کرده
و جمیع ظالمان قوی پنجه با معاهدات خاصه همتی گماشته اند که قبل از
انقضای موعد او را ناچار کنند به بیرون رفتن ایضاً
در مقاله پنجم وضع حالیه ایران را با اواخر سلطنت هندوستان تمثیل کرده
و میگوید در این اواخر حالت هندیها بدرجه رسیده بود از همه اسباب
دست کشیده و بی القاب فضاله بوده و بیشتر از این لقبها وقتی اعطا میشد در اواخر سلطنت
هندوستان اسمی باقی مانده بود ممالک از همه طرف بدولتهای اجانب

زور آور بود لقب اقبال الدوله میدادند و در [illegible] لقب بمعنی زن دو رو

هندوستان یک از رجالی داشته و از حوصلهٔ حروف تهجی ف خ ج لقب

هم در همین مقاله میگوید خلق ایران هر گنبد را از ارواح طلبه و نفوس طلبه

وا او هام کاذبه و حکایت رسمیه اطفالهم فی الوجه کاشیاخهم

وشیوخهم فی العقل کالاطفال همچون کودکان در منزل آنچه قصه

روح ایشان از قعر آب و خاک بدن بیرون نیامده نفوس ایشان

در غلاف ابدان مغمور است و در اکم ظلمت وجود ایشان تربیت که

تابع از تجلیات تربیت شده **انتهی** هم در این مقاله

میگوید تربیت عمومی ایران بعهده ناقصاتی چند مقرر است

جوانان با استعداد ایرانی را در قبال آموختن هر نوع حرفت و هنر

پیک اجرت جزئی اجیر خود کرده اند از طلوع صبح تا غروب همراه چهارپا

و با تنها لواب بیکاری تعلیم میکنند **انتهی** از تعلیمات عمده

آنها این است که راه عبور را بر آینده و رونده سخت کنند

دبحض خوش آمدن احمقان مردم را بایستادن مجبور نمایند و در

دعوتها میان مهمان و میزبان اسباب عداوت ابدی شود و میکنند روزگار

جوانان این بدبختها بسر رسید عذرشان خواسته است هنر و حرفه هم

لابد میشوند بگدائی **انتهی** حسنات اخیل در اظهار عیب و خشمات

با القای خوف و وحشت در نظر رؤسای ملت ایران نیز از مستحبات

شده در کوچه های شهرها بر جمعیت علما بعنوان آنکه شعار اسلام

کار را بر مردم مشکل تر کنند و در ردّ این کتب نصف خلق ایران

در پایان عمر و ختم نوکری ناچار میکنند بسؤال حال دولت و روسای

ملت ایران هنوز جوابی فکر کرده در مقام مسئولیت دانسته نگویند

جز آنکه بر سر هست خودشان درس [illegible] در شهرها [illegible] صحیح

انتهی و هم در این مقاله میگوید معارف ایرانی را دیده ام

بامداد که از خواب بر میخیزند با کسالت خواب الکهف و تردید و حیرت

و سکون خود وارد لابد میشوند از علامات ریش کل و تضرع و تصدیق [illegible]



بلا تصور و فکر بدیهی و تصویب اعمال بین الضرر ریاست کلیه ایران

هم غالباً در چنگ یک حیله و ریست ، و از همه ظلم و شیطنت مایه مکنتی

هم رسیده و بقوت آن مایه و مکنت حیله‌ها در حفظ آن نگار [illegible]

پادشاه را بحس کیفیت اظهار بطمعی فریفته خود کرده و پادشاه

از این شبهه بر نیامده مردم ایران را از اطوار ناملایم این رئیس خلاصی

ایضاً در مقاله دوازدهم صنایع غریبه مملکت را تعداد

میکند میگوید در ایران صنعت جدیدی اختراع شده که چنانچه همه

فرنگیها میخواهند بفهمند و آن صنعت ساختن یک نوع نردبان آسمانی است

و در او اسبابی تعبیه شده بمحض اینکه پای آدمی به پله اولین این نردبان رسید

خود را در پله بالائی می بیند و این نردبان هیچ جا یافت نمیشود مگر

وزرای نوخواسته ایرانی **ایضاً** در مقاله دوازدهم

میگوید متقدمین از حکمای طبیعی برآنند که منشاء هوائی

موذیه را هر چه شرقی است از روی علم رفته‌اند لکن [illegible]

و هر چه جنوبی است از اعالی بلاد میدانند متأخرین برآنند این امور در اعصار

هوائی در حافظ مرض است و موذی ترین همه هواها است هوای ایران است

در جسم ایرانی را امر فوق و مرده متحرک کرده است و بالفعل حالت ایران

بمنزله یک شخص است که برای دفع اخلاط ردیه حاجی قی خورده ضعف بنیه

یا غلظت اخلاط او را از استفراغ مانع شده **ایضاً**

حکیمیم و طبیبیم و ز بغداد رسیدیم * بسی علتیان را ز غم باز خریدیم

طبیبان فصیحیم که شاگرد مسیحیم * بسی مرده گرفتیم و در او روح دمیدیم

ملک ایران در این بیماری شدید و حالت احتضار در تربیت ارواح

از عالم ارواح صدائی میشنود در رجعت موکب همایون کاشف از معاد

جسمانی است و در حقیقت مقدم مبارک پادشاه از واردات روحانی بسط

بساط عدل و داد از موجبات سعادت است انه لبالمرصاد

صادر اول و نخستین چیزیکه از اداره علیه ملوکانه ظهور خواهد یافت وضع

قانون عدل است و حبس وزرای مرخص [illegible] اعتقاد قدیم را [illegible]

و به نشانی آخری قاپ [illegible] و جمیع ایران از پریشانی قانون [illegible]

واکثروا فیها الفساد [illegible] چیزی [illegible] اعتقاد ایشان شده

ایضاً [illegible] جلوه رحمات آنها است در این غیبت کبری ممالک

محروسه [illegible] شده و صدا از کسی بر نیاید و بالفعل یک [illegible]

[illegible] ایضاً در این قحط عام که عامه [illegible]

الناس است [illegible] در هیچ عهد و عصری معهود نبوده

[illegible] قیمت گندم افزوده و از عدد آدم کاسته [illegible]

[illegible] وجود نفس [illegible] است در ازای این زحمت حقوق مستحق [illegible]

میدهند که [illegible] آن ریاست دائمی است و [illegible] میان پادشاه [illegible]

ایضاً [illegible] ساعی مشکور امیر نظام [illegible] در عقب سواری

و صید افکنی تنفر وجود مبارک از امر سلطنت [illegible] معهود شده [illegible]

و توجه خاطر اعلی به تفرج اطراف و صیدگاههای معروف تقدیم [illegible]

[illegible] سبب تعطیل مهام ملک و ملت است و تفویض کارها به وزرای پیشین

ما [illegible] غیبی جواب میگوید اوّل که سفر پادشاه زیاده از آنچه معهود در [illegible] قلیلت

[illegible] از رسم [illegible] مفیده [illegible] همایون [illegible] اسباب

حفظ ممالک و ایمنی مسالک [illegible] وزرای [illegible] نظم

[illegible] را از هم گسسته [illegible] خاطر [illegible] افغانستان [illegible] شاه

مرحوم را [illegible] مهمات [illegible]

میرفت همین که پادشاه [illegible] صفت سلطنت [illegible]

[illegible] دولت [illegible]

و تصدی امور جمهور [illegible] در ادای خدمات [illegible] مستحق [illegible]

[illegible] بلکه [illegible] تقدیم [illegible]

ثانیاً امیر نظام [illegible] مرخص شده و بزیارت کعبه رفته [illegible]

و در حیات رجعت نخواهد داشت و این [illegible]

پادشاه و [illegible] وزرای [illegible] دولت و صحت مزاج ملک و ملت و قوم

و انتظام [illegible] عقیده [illegible] مملکت [illegible]

خواسته [illegible] الکتاب بالخیر والصواب [illegible]

[illegible] در دار [illegible] طهران [illegible] شهر محرم الحرام [illegible] سنه [illegible]

رسالهٔ مواعظ حسنه در جواب تعلیقهٔ شریفهٔ طیبهٔ آقای حجة الاسلام نایب الامام حاجی ملا علی سلمه الله که خطاب [illegible] سید حسن [illegible]

بسم الله الرحمن الرحیم

حجة الاسلام نایب الامام متع الله المسلمین بطول بقائکم

ذی الجلال ورقی الاکرام تردی المعالی علی من ان [illegible]

کان دون رتبته مقالی و بعد الثناء و السلام انه القی الی

کتاب کریم وکنت لمن قد یبتهج بعظیم و تبشیر بغلام حلیم وکان

الفاظ الصحیفة سطورها انهار العلوم بعذوبتها وکان

بافواجها کالبحر بامواجها وایم الله ان طباعها من نعیم وان

من تسنیم وهی کالورد لولا [illegible] کالمسک لولا فارة وکان

حمامة النفس تطیر من وکرها شغفا و تبرز من اوسطها الی حیث [illegible]

و [illegible] ولعمری قد رویت ولکن لفرط ظمای ما ارتویت

بورود عینیها وازددت لوفور نضرتها ورنا الیها [illegible]

خلقنی وربانی واطعمنی وربانی ان اسئل الله صباحا ومساء

التشرف بمجدکم والفوز بصحبتکم وان تعزز جبینی بطلعتکم وقد

بحیث ضمیم الکبیر تعلقا و امنی الفوز تشوقا فازداد شوقا

الیکم اوانا بعد اوان واتمنی الفوز لدیکم زمانا بعد زمان

فما نفعت محزونا ولا فرحا الا فوزک مقرون بانفاسی

واسئل الله جلت نعمته وعظمت منته ان یمن علی

بشرف لقائکم وادامة نعمتکم و بقائکم وان یرید کم عمرا و

وصلا وقدسا وتعینا ورحم الله عبدا قال امینا

اگرچه شخص وجود مبارک مستور از ابصار انام ولی در ثمرات وجود

چون وجود مبارک خضر علیه السلام است وجود مبارک در این

ملک مانند شریعت چنانچه عدد اسم سلطنت این بغیت است

چنانچه اگر وجود نمک نبود جمیع مزاجها فاسد و بازار [illegible]

بود هرگاه این وجود مبارک نبود مزاج علمای شرع علیل [illegible]

کلیل بود، در اذن مراجعت جناب شریعتمآب ملاذ الاسلام قبله الانام
سید العلماء الاعلام و الفقهاء الکرام از حضور مبارک بندگان
و الاحضرت شاهزاده جهان اعظم اکرم در امر ورود وجود مبارکش باینه روح
ملت و قوام دولت و ترجمان خاطر خطیرش موجب رواج
شریعت و شکوه سلطنت است، چنان لطف خاصش هر آنکه
که هر بنده گوید خدای منست، همه هر چه هستند از آن کمترند
که با هستی اش نام هستی برند، لایزال از قوت کثرت و اقبالش
اسباب پیروزی فراهم می آید و هر عالم متقی پرهیزکاری از هر بلدی از ممالک
محروسه ایران برده باشند شرف تشرف بآستانه مبارک این شاه
زاده اعظم روحنا فداه بحمه او حاصل آید و بمراتب دعاگوئی
و ثناجوئی هزار بر هزار چند افزاید، محال است کسی برای این درجه
در بار آیت دست حاجت تهی و هر وقت اذن مراجعت بخواهند
خود از رفتن او امتناع نماید، چنانچه در حدیث وارد است

در کمال

در کمال لطف و مهربانی که از شاه ولایت علیه السلام نسبت بایام
کوفه ملاحظه شده و الحق با پدر تمنای مرگ آباء مینمودند
در بدامن مبارک شاه ولایت نشسته بود و دست خیبرگشا بر رو و صور
آنها کشیده شود مصداق آن خیال حقیقت حال علماء ممالک محروسه
ایرانست که از خداوند سبحان تمنا دارند در روز بقاء مفسدین و اغراض
حاسدین مقصر حضور مبارک شاهزاده سعادت قرین کرد و وجود ذی جود اقتدار
فایض شوند و مورد مرحمه الطاف و شفقت ملوکانه و مراحم خسروانه گردند
چنانچه جناب شریعتمآب قبله الانام الا فی الا سید علی اکبر شیرازی که الان
حال شان چنین است در کمال خوشی و عشرت و فراغت دعاگوئی مشغولند
با وجود دیگر قضیه که ایالت فارس مصداق فَمَا تَنفَعُهُمْ شَفَاعَةُ
الشَّافِعِينَ وَ لَيْسَ لَهُمْ صَدِيقٍ مِنْ حَمِيمٍ بود زیرا که نظم
تخمهای فتنها کو کشته بود، آفت سرهای ایشان گشته بود
ولی هرگاه محض خاطر فیض مظاهر که مصداق سبقت رحمته غضبه است

که رفته است آوازه عدلش در جهان ٭ که معطر شد زمین و آسمان ٭
یعنی شاهنشاه زاده اعظم اصل اکرم روحی فداه و آن توسطات
بلانهایات در حضور عدالت ظهور اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی
ارواحنا فداه فرمودند که پادشاهی کن که رحمت نما ٭ چونکه مرغی را ز ایامت بقا
پادشاهی کن ببخش ای کریم ٭ ای رحیم بن رحیم بن رحیم ٭
عفو کن زین بندگان حق پرست ٭ عفو تو از سخط تو اولیتر است ٭
معلوم شد که وَلَوْ أَنَّ لِلَّذِينَ ظَلَمُوا مَا فِي الْأَرْضِ جَمِيعًا
وَمِثْلَهُ مَعَهُ لَافْتَدَوْا بِهِ مِنْ سُوءِ الْعَذَابِ علاج
این واقعه نمیشد ٭ یستوجب العفو الغبی اذا اعترف ٭ ثم انتهی عما
اتاه واقترف ٭ لقوله قُلْ لِلَّذِينَ كَفَرُوا إِنْ يَنْتَهُوا يُغْفَرْ
لَهُمْ مَا قَدْ سَلَفَ ولی پس از قرائت کتاب مستطاب که مصداق
هَذَا كِتَابُنَا يَنْطِقُ عَلَيْكُمْ بِالْحَقِّ بود در آن مجلس فیض و رحمت
تمام فرمایشات بندگان حجة الاسلام حجت شد بر تمام علمای اعلام

در کار

در کار حجة الاسلام که شیخ الطایفه و رئیس السلسله هستند تعیان تعلق حقوق
سید یزدی ابداً عائد نمی فرمودند پس پس علما را خداوند بار سلطنت و حکومت
خلاف رای رئیس علمای شریعت است که قُلْ إِنْ كُنْتُمْ تُحِبُّونَ اللَّهَ فَاتَّبِعُونِي
يُحْبِبْكُمُ اللَّهُ و ناپسند خاطر مبارک است فَمَنْ يَتَعَدَّ حُدُودَ اللَّهِ
فَأُولَئِكَ هُمُ الْفَاسِقُونَ پیغمبر کسی را شفاعت کرده است ٭ در بهای شرع
پیغمبر است ٭ پس فرمایشاتی فرمودند اندام شد بعرض حضور مبارک رسانیدم ٭
و آن کلمات حکیمانه ٭ و فرمایشات ملوکانه ٭ و نصایح بود در جواهرات نثار ٭
که از زبان گهربار ٭ و بیان جواهر نثار فرمودند که زبر از سخن بوی پری
من سخن گویم چو زر جعفری ٭ که مرا بخرید اندر همه جهان ٭ گر همه عالم قلتی
تو ای فلان ٭ لهذا این قلب دلیل کوکان و ضعف فرو زبان بندگان ٭
و بیان حقیقت ترجمان ٭ معروض حضور مبارک اعلیحضرت صاحب العصر و الزمان ٭
مید ادرم ٭ گرچه قرآن از لب پیغمبر است ٭ هر که گوید حق نگفت او کافر است
که خلاق جهان ٭ و مصور بنی نوع انسان ٭ نظم عالم ملکی را بدو سلسله

ازبنده کان مقرر و مقدر فرموده اول سلسله سلاطین حقه امین الله

فی الارضین اند چنانچه علما در زمان غیبت خبر داده اند سید المرسلین

افضل ما من الله علی عباده ملک عادل و عالم عاقل

پادشاهان مظهر شاهی حق ** عارفان مرآت آگاهی حق

که این دو سلسله وجودشان مایه قوام عالم و عیش بنی آدم است اما مقام

سلطنت تقدم دارد بوجه آیه وافی هدایه **انی جاعل فی الارض خلیفة**

و کریمه **یا داود انا جعلناک خلیفة فی الارض فاحکم بین الناس**

بالحق پس خلیفه حق صاحب سینه ** تا بود شاهیش را آیینه و بدیهی است

که کالبد تن را ملک روح دهند ** هرگاه روح نباشد عقل نخواهد بود

پس دولت و ملت اخوان توامان ** و رفیقان لا ینفک مانند

عقل با عقل دگر دوتا شود ** نور افزون گشت و ره پیدا شود

و در دین خاتم پیغمبران کمتر وقتی بوده سلطنت و ملت در مذهب و طریقه

حقه با هم متحد باشند ظهور این نعمت و بروز این رحمت از زمان

سلطنت

سلطنت علیه صفویه تا کنون که عهد شباب دولت جلیله قاهره است

در ایران شایان گردیده و شکرگذاری این نعمت عظمی و عطیه کبری

بر عموم عباد و لاسیما علماء با تقوی و سداد واجب و لازم است

ما یفعل الله بعذابکم ان شکرتم و آمنتم شکر منعم واجب آمد از خرد

ورنه بگشاید در قهر ابد ** و از مراتب شکرگذاری دعا کردن و ثنا خواندن

بدوام و قوام و استحکام دولت ** از جان عرش امین میکند روح الامین

چون دعای پادشاه دین و دولت میکنم ** و بدیهی است ترویج شریعت ملت

از دولت و سلطنت است ** و ترویجی که این سلسله جلیله قاجاریه از طریقه حقه جعفریه

نموده اند چون خورشید درخشان و ماه تابان است محتاج بشرح و بیان نیست **نظم**

بنگر بچشم فکر که از عرش تا بفرش ** در هیچ ذره نیست که سری عجیب نیست

از عمارات مبارکات ** و از امارات خیرات است در ایران شایان گردیده سیما تعمیرات روضات

مطهرات از در و بام صفحه بجواهر و صندوقها ... مکلله و ایوانهای مذهبه گنبدهای منوره

سقف طلا و زینتهای ساخته از طلا و گوهر و پرده‌ها از ابریشم و زر در ایوانها و رواقها و صحنهای

در نتیجه اعلان شعائر اسلام و اعلای اعلام شریعت سید الانام ترکیب ساوری تبیان
ه فقه که از بهاء کرده و در تبیان در تحصیل و تصحیح تعبیرات قباب ائمه معصومین صلوات الله علیهم اجمعین
و در تدریس مساجد و معابد مؤمنین و تصنیف کتب و رسایل و تأیید علمای غازی و ترویج
غزا و تأیید ملت بیضا و ترویج تعزیت داری جناب سید الشهدا و ترغیب خلق به گریستن
ان مولا روحنا فداه الیوم و الشمس الین من الامس است آسمان در دوران [illegible] حجة الله
آسمان در جوشان زینت پوشش چون این سلطنت مخصوصه حقه را اینک حضرت
عج العالمین است و علمای ملت هم نایب آن خلاصه آل طه و یس اند باید با یکدیگر
و متحد بوده باشند که آری بتفرق جهان نتوان گرفت چنانچه سر تیغ جز با در [illegible]
قرین هم بوده چون ستاره بستاره شد قرین لاجرم هر دو آن در راه یقین سَنَشُدُّ
عَضُدَكَ بِأَخِيكَ پس جهان را از سر خلق از جانب آن مولا روحی [illegible]
سپرده سلطنت عز است و اصول و فروع و سنن شرعیه سپرده ملت بیضا است چنانچه
سلطنت را در سپرده علما مداخله و تصرف نشاید علما را هم لازم است در سپرده
مداخله و تصرف ننموده باشد فَإِنَّمَا عَلَيْهِ مَا حُمِّلَ وَعَلَيْكُمْ مَا حُمِّلْتُمْ وَإِنْ تُطِيعُوهُ

چنانکه

چنانکه سلطنت را لازم است علمای ملت را تقویت نماید امنای ملت را
هم لازم است در میان قطر خورشید مظاهر سلطنت را رعایت فرمایند
چنانکه سلطنت را در کتب اربعه مبانی ملت تهذیب و استبصار و فقیه و کافی
مداخله و تصرف نشاید علاوه بر سلاطین دهر را باید مبانی ملت را هم
در مصالح سلطنت خزینه و لشکر و حکومت و دفترات مداخله نباشد که
قُلْ كُلٌّ يَعْمَلُ عَلَى شَاكِلَتِهِ چنانکه سلطنت در فتاوی علمای ملت
چون و چرا نیست مبانی ملت را هم باید در احکام صادره از سلطنت لم و لا
نگفتن باشد وَلَا يَجِدُوا فِي أَنْفُسِهِمْ حَرَجًا مِمَّا قَضَيْتَ
وَيُسَلِّمُوا تَسْلِيمًا چنانکه سلطنت را در اجازه دادن مجتهدین
بحث و ایرادی نیست امنای ملت را نیز در نصب حکام و ضباط امر ولایت
و لعل نباشد که لَكُمْ دِينُكُمْ وَلِيَ دِينِ جهان آراست حسن شاه اندر
فش به وجهه فی کل ذرات و چنانچه سلطنت هرگز عوام را
بر مبانی ملت ترجیح نداده و نشورانده علمای ملت هم باید این قاعده را

مرعی دارند و هرکه خود را از خیال امر غوغا و بلوا و خیالات فاسده
اجیره و اوباش و اراذل و قلاش نمایند کاین نه مردانند
مرده‌اند و کشته شهوت‌اند که يَحْسَبُهُ الظَّمْآنُ مَاءً حَتَّى إِذَا
جَاءَهُ لَمْ يَجِدْهُ شَيْئًا و به‌ها بسلالت خاطر خود شمند مظاهر سلطان
زمان خود گردند و ملاحظه کنند که اهل کفر و شرک سلاطین جور را قدر
با اطاعت و حرمت دارند پس اهل ایمان خود را اکثر از ایشان
وَالَّذِينَ آمَنُوا أَشَدُّ حُبًّا لِلَّهِ بیابد و بر تو گردم تعصب از روی از زمان
و رضا جوئی عوام کالانعام را بر میل خاطر فیض نشان بر سلطان
خود مقدم ندارند تا هم عقاب جماعت به که أَتَسْتَبْدِلُونَ الَّذِي
هُوَ أَدْنَى بِالَّذِي هُوَ خَيْرٌ نبوده باشند و سرور قلب سلطان
فرمانفرمای مملکت خود را به هوای نفس و خیالات فاسده الواط
و اشرار نفروشند هر که او از آن خر دارزان دهد گوهری
بقرص نان دهد وَشَرَوْهُ بِثَمَنٍ بَخْسٍ دَرَاهِمَ مَعْدُودَةٍ باشند

و هر

و هر امید و تمنائی دارند از سلطان زمان خود داشته باشند که
أَلَيْسَ اللَّهُ بِكَافٍ عَبْدَهُ گفت الیس الله بکاف عبده
تا اگر زر و بنده هر سو حیله جوید و در جواب عوام که در مرحله امورات
سلطنتی و حکومتی از آنها تمنا نمایند بگویند آنچه را خلاق جهان
تعلیم شیخ الانس و جان نمود که رَبُّكُمْ أَعْلَمُ بِكُمْ إِنْ يَشَأْ يَرْحَمْكُمْ
أَوْ إِنْ يَشَأْ يُعَذِّبْكُمْ وَمَا أَرْسَلْنَاكَ عَلَيْهِمْ وَكِيلًا
لطف آنچه تو اندیشی حکم آنچه تو فرمائی در دایره قسمت ما نقطه تسلیمیم و بدانند
که پس از ظهور غضب قهاری و بروز سطوت شهریاری مصداق
إِنْ تَدْعُوهُمْ لَا يَسْمَعُوا دُعَاءَكُمْ وَلَوْ سَمِعُوا مَا اسْتَجَابُوا لَكُمْ
خواهد بود و پس از استماع ناله زار به توپ گویند مَسَّنَا مِنْ لُغُوبٍ
کوس رحلت بکوفت دست اجلت ای دو چشمان وداع سر بکنید
ای کف دست و ساعد و بازو همه تودیع یکدگر بکنید و پس از دیدن سپاهی کشی
و قشون مصداق فَأَقْبَلَ بَعْضُهُمْ عَلَى بَعْضٍ يَتَلَاوَمُونَ دیده خواهد شد

و وقتی که با صدق فهزموهم باذن ربهم بعمل آمد و پس از وقوع
واقعهٔ اهل مملکت غزنین و مردم آنجا تو با ندوه قریش که یخربون
بیوتهم بایدیهم وایدی المؤمنین و زبان حال عیب عجبا که گویا که
فهل لنا من شفعاء فیشفعوا لنا او نرد فنعمل غیر الذی
کنا نعمل و قهرمان سلطنت بدین کلام نغمه سرا که ان یشأ یذهبکم
ایها الناس ویأت بآخرین وکان الله علی ذلک قدیرا
اینجهان ویرانه شدی اندر زمان، جرمها بیرون شدی از مردمان
و آنچه از سرور لئام از عوام کالانعام مشاهده و محسوس گردید در مقام اظهار
و خلاص لعل و اعلام خود دارند کباسط کفیه الی الماء لیبلغ فاه وما هو
ببالغه وما دعاء الکافرین الا فی ضلال پس هرگاه در این مقام
مشغول و غایب مول بجهة آنها چون گردید بکلمه کفر فرار دهند و تلافی کنند ما علیه گوید
ما در آسمان خدا را داریم و در زمین شما را، او در کلام با کلام خبر از غضب قهار مطلوب حاکی
که خلاق عالم در مقام عتاب بعیسی ابن مریم پیغمبر اأنت قلت للناس اتخذونی وامی الهین

تعجب است که با زاغ این کلام نافهم بجهة آنها خدمات انجام میدهند
دام مکر او کمند شیر بود، طرفه خرگوشی که شیری را ربود، دست یک دیگر زیاد میکنند
از لبان هم بوسه غارت میکنند، اما ستم مقامی که عوام العلماء متوسل میشوند
تو انبهار عصای دست و مایه کسب خود مینمایند که در جهان بهتر از زیارت
لیکن مرا عین الیقین گشته است خود و زبان خلق از آنها شنید
که یکی حجاب رسته است و دیگری حجاب حب ریاست و دیگری حجاب بر عدم دیانت
هر کسی از ظن خود شد یار من، وز درون من نجست اسرار من، آن نقصان
این ستم مقامست که در وقت کرات خبر التعبیری لقصه شد بجهة بنیاد آن را
یا جنس غضب خداوند سبحان که واذا اراد الله بقوم سوءا فلا مرد له
وما لهم من دونه من وال اگر چه این کرده است و اگر کرد او را
هر چه خواهد گو بکن محبوب ماست، مردم عوام گویند این کرامت از حکام قوم
و ضباط طلام است دیگر مد خط و تصور نمینمایند قلت عقله و تسعیر آنها از جهة انبار
محتکر است زیرا که گندم نزد ایشان بار است خلاق جهان پیغمبر و ما الله بغافل

جز رحمت کی توان کردن نگو هفت دریا می نگنجد در سبو پس درگهی کبریائی

الهی بمخلوق بردن خالق آزردنست که یدعوا من دون الله ما لا

یضره وما لا ینفعه ذلک هو الضلال البعید یا رب از روی عجز و زاری

زید و عمرو هستی از روی عجز و زبان حضرت و اظهار کراهت

نمودن که عسی ان تکرهوا شیئا ویجعل الله فیه خیرا کثیرا

با خیال حضرتیم و شیر خواره گفت الخلق عیال لله پس الجاء عوام

و اجابت علما اعلام در یک مقام موجب حرمان از شیر مرام و مایه هجوم

انهم الا کالانعام بل هم اضل سبیلا است ذکر حق کن بانگ غولان

چشم نرگس را از این کرکس مدوز مقام دوم در التجاء عوام بعلما تجدید

حاکم است که وجود آقایان را واسطه این امر خطیر و ذنب کبیر کردانند

این مرو گستاخ در دشت بلا این مران کورانه اندر کربلا پس

سلطان زمان بناله و فریاد و فغان از نظم و انتظام و صلاح دیر مملکت خود

میکند نه کلا و حاشا قضای آسمانست این و دیگرگون نخواهد شد و ملاحظه

که بلوا

که بلوا و فغان نتیجه اختلال مملکت سلطان موجب هزار بلاهای

ناگهان و خرابی چه قدر خانه ها و انکشاف چه رازهای نهان میگردد

خیانتهای پنهان گشته آخر رسوائی که دزد خانگی را شحنه در بازار بگیرد

و درگاه فریاد و فغان دزد در صحبت قدرت و شان پسندیده نبود

خلاق جهان خلق را منع از آن میفرمود که ادعوا ربکم تضرعا و

خفیة انه لا یحب المعتدین و ذکریا را مدح میفرمود که اذ نادی

ربه نداء خفیا پس عوام در هجوم عام درگاه بدرگاه ملک علام

میشتابند لازم است مسجد روند نه تکیه گاه و خانه و آهسته بنالند نه جهرا که

ادعونی استجب لکم مراد خویش از درگاه کبریائی خواهد هیچکس رو

با امید از این درگاه و درگاه بدربار سعید ننماید از حضرت ظل الله

ادخلوا الابیات من ابوابها وادخلوا ...

لازم است از در حضرت غنی رو آید نه از طریق دیگر واسطه ان الذین تدعون

من دون الله عباد امثالکم گدای کوی شماییم و حاجتی داریم ... محروم

و باید غرض از ارشاد عرض صحبت باشد و الا از کلام حکمت فی خلاق اسمان حیران
و زمین است که ان الله لا یصلح عمل المفسدین پس دعا بارد شود از زبونی لیکن
آن دل که مشتمل بر از زبان و هرگاه بجود دهد کم ظالم منبسط الیه و هر که بنظر حق
مستحق عفو و رحم نزد او نشود که البته بجائی نرسد فریاد است اللهم انی
اعوذ بک من دعاء لا یسمع پس تعلیم شروع و کردار از طریق صحیح
هزار مفسده و وبال و باعث هزار خسران و نکال است بسر کرده که علم او اعلام
واقع میگردد و موجب غرور و عجب آنها میشود کمثل غیث اعجب الکفار
نباته ثم یهیج فتراه مصفرا گر همه علم عالمت باشد بی عمل مدعی و کذابی
سیم از منقصاتی که عوام متحمل تعلیم میشوند و با آنها پناه میبرند و ساطر قرار میدهند
وقتی است که مال گرانی از کسی خورده و بکفه باشند چون قضا آهنگ کرد
روستائی شهر بیچارهات کرده و هرگاه علما در تنقیحات آنها از احکامات
رعایت کنند شرکت در عصیان و اعانت بر اثم و عدوان منظور
حقیقتا میفرماید و لا تعاونوا علی الاثم و العدوان و از گفته خداوندی

که میفرماید

که میفرماید و ما کنت متخذ المضلین عضدا مباش غره و فریفته
بعلم خویش مدام که هیچکس از قضای خدا ایمن نیست پس بر هر عالم متقی
پرهیزکار بسبب شفقت علمیه و ولایت حسبیه لازم و متحتم است که بمضمون
و اعرض عن الجاهلین از متابعت اراذل و اوباش و ابله و فساق
همج رعاع و یمیلون من کل ریح و یتبعون کل ناعق منتشه ... و از ترک
و از ازدحام آنها تعجب و عجب نفرمایند کمثل العنکبوت اتخذت بیتا و ان
اوهن البیوت لبیت العنکبوت غیر ازهم آمده مشتی نابینا بر تو تحمید و
عاشق نیستند و چگونه عالم عاقل رضا جوئی چند نفر عوام جاهل را از رضای فاطر مبارک
سلطان ... که هر روز نامی حق حضرت حجة الله علی العالمین است مقدم میدارند
درست معروفش بر بنیا که بسی بود و نگرد اگر که یوسف بر نظره نقد و خشنود
و در جواب عوام میگویند آنچه را فرمود لا امام رضا علیه السلام با بیگوی قضینا
حکم را بر اساس الله و ما علینا حکم طاعت نفس و شهوت پرست و هر کس قبله
دیگر است پس علما را لازم است که بهمان لذات معنویه علمیه ... انیا

الملوک من هذه اللذات این چه کار است ای برون از وصل و فصل

کار اندر او نه فرع میگنجد نه اصل نی عبارت را معنی نی بیان حقایق را

نه عیان و درجات افزوده که هر یک را از قلاده نور بگردن انداز

و شفاعت بکنید آنها را در حق معتقدان از ارکان ملک رقبه فرمایند اکنون

و هرگاه لذات دنیا را هم طالب باشند همان مقام حرمت آل محمد از علم

یافته اند و با آن درجه مقصود و سرافراز گردیده اند که به وراثت علم زاده اند

و آبائشان در حضور حکام و ضبط جرات نشستن نمی نمودند حالی از

برکات علم آل محمد در حضور مبارک اعلیحضرت اقدس شاهنشاهی از روی خدا

می نشینند و سرافراز بخطاب جناب آقا و از جناب ملتمس قبول شفاعت

میکردند باید کمال شکر را داشته باشند ولا ینبئک مثل خبیر حسبنا الله

ونعم الوکیل نعم المولی ونعم النصیر چون سخن در وصف اینجا کشید

هم قلم بشکست و هم کاغذ درید پس بر بناء شرع لازم است

که زمام مملکت و فرمانفرمائی رعیت را بدست اکنه حضرت

حجه

حجه الله او را منصب و آلائی سلطنت و خلافت و حکمرانی کماسه است

واگذارند که عسی ان تکرهوا شیئا وهو خیر لکم امروز در قلمرو دولت

دست تست خواهی عمارتش کن و خواهی خراب کن تو هم گردن از حکم دادار

مپیچ که گردن نپیچد ز حکم تو هیچ و خود را در امر سلطنت فضولی [illegible]

وما اوتیتم من العلم الا قلیلا اندرین ره گر خرد ره بین بدی فخر رازی

راز دار دین بدی و هرگاه عوام کالانعام در زمان مرام [illegible] کلام

تو بشنوند چو شنیده مضمون الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین فرار بر قرار [illegible]

ومن یهاجر فی سبیل الله یجد فی الارض مراغما کثیرا در خلوت [illegible]

اگر خلوت گزیند بسیاری از خلطه ابناء زمانست و هرگاه [illegible]

بعضی از آنها رفتار و سلوک که شقاق از سلاطین را با علما گذرد [illegible]

منصرف کرده اند همچنان تن غلط انداخته خرم آنکه را کو [illegible]

و فرق زمان و سلطان و علمای گذشته را با خود و سلطان زمان خود

بمیزان انصاف سنجند که ما للتراب ورب الارباب افلا تعقلون

صد هزاران اینچنین اشباه بین وقتن بشمار سله را په بین

دارسیم تکراف و عسکر بکراف و تفنک های رتیفی و توپ اطریشی

وشیبو کبر فیل گر بگویم این بیان افزون شود خود جگر چبود که کوهها خون شود

تفاوت را معلوم کنند و در حشمت سلیمان هر کس رنگ نماید بر عقل و دانش

خندند مرغ و ماهی و خون خود و مسلمانان را بر یختن نه منهند و رها

مذهب و ملت را بر خود ننگ شمرند **یا بنی آدم لا یفتننکم الشیطان کما**

اخرج ابویکم من الجنة پند موسی نشنوی شوخی کنی خویش را بر تیغ

فولادی زنی و حال آنکه در هیچ وقتی از اوقات و زمانی از ازمنه اعدا

و خصماء علما بکثرت عدت و شدت عداوت این زمان نبوده و هر گاه

پرستاری دولت و نگاهداری سلطنت نشود کفر قتل علیه اعداء حسینی

بطایفه ناجیه ضاله رسد جمیع علما را در اندک ایام تمامی نابود میکنند

یذبحون ابناءکم ویستحیون نساءکم وفی ذلکم بلاء من ربکم عظیم

محسوس شده تا چه کین دارند مردا بر دیو و غول چون سنانی شمر آل رسول

دکمال بی

و کمال بی شعوریست که با چنین قوه ضعیف و خصماء قوی عنیف

شخص چنین رکن شدید و حصن حصین للمخصماء فیه باس شدید است را

که عبارت از حمایت سلطان زمان باشد در ارکانش خلل اندازد

و در ظهور خورشید مظاهر شاهنشاه را روا خفا فراه خود را پرتاب سازد

و کریمه **ولا تلقوا بایدیکم الی التهلکة** را در رف اندازد و از تفیمه

ان بطش ربک لشدید تغافل ورزد گر حدیث تلخ میگویم ترا

تا ز تلخیها فرو شویم ترا پس این مطلب نزد عقلاء و دانشمند و

ازکیاء هوشمند لبسی واضح است که هر شهری از خبیثه طایفه

خلق ضاله ایست **اول** امرا و ملازمان دیوان **دوم** علما و این

سوم تجار و اعیان **چهارم** کسبه و اصناف **پنجم** اصاغر و اراذل

ششم گدایان و قلندرش و هر گاه سلطنت یکطرف ایستد بالفرض و تلقی

در یکطرف آن آزاد ینش طایفه که ام یک تبعیت ظلم و خندند و یا مجهول

از آنکه حق یا بانگ سیسمن که نوکر دیوان از منصب و مواجب خود نیکنند و میگوید

گر هجر نکنیدم بعتابت که چه خواهی؛ دوست را و همه تعرف و حس شما را

شمار هم که از مال و عقبا روزگار خود میگذرانند و میگویند ما حبیب صادق

دلخسته ایم؛ از این عالم هستی و بر بسته ایم کسبهم از دکان پدر خود

دست بر نمیداریم که در توکل از سبب غافل نشویم زیرا که الکاسب حبیب الله

علما و آقایان بحجه آنچه میانشان از اختلاف و مالا تعرفون

کمترین خورشان زرشتی آن حسنه؛ آن حسد که کردن ابلیس زد

اگر آگاه شکنند اعانت نمایند لیس جانب ما لا ما ندیا کید ستیه

ارازل و اوباش و گدا و قلندرش؛ اذا انسکب الدموع من خدود

تبین من یکی ممن تباکی؛ که نه خانه دارند و نه مال نه زن کی بیچاره عورتشان

همه جوعت و جامه عریانی در دانی است طالب از رشته گر کالی شد در لباس شیش شیعه

نه با خبر از دین و نه از ملت و آیین؛ در فکر همان غوغا در بند سیاهوی آنانچه سر بی خود

انا لم فعلی آید لیس از فراغت آنچه بدنامی؛ در زحمت و صدمه و مشقت جهل

فایده است حاصل این زراعت؛ و محصول این بضاعت است

از قرآن

از قرآن مرد و زن زاید بسیر؛ از قلان سنگ و آهن هم شرر

جمله این دانند اگر تو نگروی؛ آنچه میکارش ورزی مرد و نمی

و چهل فایده این کشت قلبش بخیالات واهیه مشغول؛ مزاجش

بامراض مزمنه معلول؛ زبانش در هر مقام کلیل؛ و انصافش در کلام و رفتار قلیل

مرآت ضمیرش از کدورات مکدر؛ در هر شغلی در نظرش حیله مصوّر

در اطرافش هجوم طلبکار؛ در انظارش عدم تمکین و تعهد؛ طرفه امر است که بروز

و نزد اعیان و اشراف مردود؛ زبان خصم در حقش دراز؛ دست دشمن بروی ما

باز؛ دوستانش محزون و غمناک؛ و دشمنانش مسرور و فرحناک

حسودان بر او در تیه؛ معاندان در شبه بر او تاخته؛ قلب ملک از غصه [illegible] افسرده

دلش [illegible] ظلم از آتش [illegible]؛ از غیرت خجلت [illegible] کشیده؛ و از دست انقلاب رسیده

داغ جمله مفسدین فی الارض خورده؛ و در دست شیطان لباس صلاح جیبش [illegible] از وطن مألوف

آواره و در دیار [illegible]؛ از اقربا و خویشانش مهجور؛ رشته سلسله مرامش

گسسته؛ و رونق بازار عیش در هم شکسته؛ مایه ضرر و خسران ز عبار

و مصداق یسعون فی الارض الفساد باعث زیادتی غیبت
و علت خرابی ولایت موجب سستی عقیده عوام و مصداق کلام
شق عصای امت و تخریب جاده شریعت شده طرق حرج را
و زیاد شدن عوارض و مصادرها تلبس لباس شریعت و تهتک کوس
زیاد شدن اهل بدعت شماتت خصماء دین و دولت پس لازم آمد که دیگران
از ایشان پند گیرند تا آنکه نه هر مرغ سوی دانه فراز آید چون دیگر
مرغ ببیند اندر بند پند گیر از مصائب دیگران تا نگیرند دیگران از تو پند

وَلٰكِنْ لَا يَنْفَعُكُمْ نُصْحِي إِنْ أَرَدْتُ أَنْ أَنْصَحَ لَكُمْ إِنْ كَانَ اللّٰهُ
يُرِيدُ أَنْ يُغْوِيَكُمْ هُوَ رَبُّكُمْ وَإِلَيْهِ تُرْجَعُونَ پس لازم است

که باختصار کوشیم و پرده بر این امر پوشیم این سخن باشد
طویل و تو ملول زبده را گفتیم رها کردیم فضول لیک گر زرده
بگوشه یک کس است های و هوئی که بر آوردم بس است
و هر گاه کسی انکار رسالت نماید پس از دیدن نجش و عیان از جمله سفهاء احمقان

خواهد بود در خور فهم عوام این گفته شد از سخن باقی آن نهفته شد
این سخن از گوش هش باید شنود گوش سر اینجا ندارد هیچ سود
گوش سر با جمله حیوان همدم است گوش هش مخصوص نسل آدم است

فَبَشِّرْ عِبَادِي الَّذِينَ يَسْتَمِعُونَ الْقَوْلَ فَيَتَّبِعُونَ أَحْسَنَهُ

داعی دولتخواه پس از تصفیه تکمیلات حکمی که آیاتست در هر حرف طوری
و در هر کلمه اش کلمه از رموز و در هر سطرش سطری از حکمت و در صحیفه اش صحیفه
عروج و انفعال و زبان حال و بیان ذلتهم از جواب گنگ و لال و تحیر که این
ره انجش غیر از آن آمده و در آنچه یک خط میاید و در عقل اندک
بجا مانده که لا این فرمایشات را چه جواب و در مقابل این خطابات چه ثواب
هر که از حق یابد او وحی و خطاب هر چه فرماید بود عین صواب بزبان قرآن
بعرض حضور مبارک رسانیدیم هر چند غرق بحر گناهیم تشنه
غرق شدیم اهل رحیم چون از زمان دولت خاقان جنت مکان
تا این عهد دوام از انکار کردن ازان و صاحب جیتاران و ... هزار کمان

کیسایه عروة الوثقی نجاح و وسیله کبرای فلاح دو عنقش بر گردن

گردنکشان گرانبار نباشد و پیرویش بر رقبه سرفرازان سبکبار ابد

و بیت الشرف ایالتش چون مسجد الحرام و ام القری مسجود ایرانیان و بمو ازد

دار الاماره خلافتش چون بیت عتیق و مسجد اقصی دار الامن جهانیان

الیه تشد الرحال و حوله تعتکف الرجال باشد فسلاله سلسله الا

آفتاب برج سلطنت خاتم بهاء خلافت الک ممالک مروت ملک

فتوت سیاح لجه معرفت سیاح عرصه قدرت نقش نگین محمد ظل سایه

احدیت عطارد دیوان دهاء شمس ایوان درگاه قرطه گوش دانش

قره چشم بینش بهاء در دریای شهریاری عمان گوهر صدف بخشیاری

مخزن عواطف متواتره معدن عوارف متکاثره نقطه دایره

کشورگشایی خط پرگار رفرفه نفرهای ذخیره اسلاف گرد اخلاف

سرمایه زکاوت پیرایه فراست تمیمه تمام خردمندی فریده قلاده ارجمندی

قلب ملت را سکینه قالب دولت را طمانینه یوسف سیرت

سلیمان

سلیمان سریرت بوذر شیمت درویش خصلت ظهیر سریر سلطنت

دره تاج خلافت ملکی النسم قدسی الشیم نقی البشره محمود المعاشره

حسن الاخلاق کریم الاعراق عرضه العطایا ساحت مغرس الفقرا

ملجاء الاحرار قادح زناد الاشیاء معمر البلاد مخرب الفساد

ظلمات المحن مطفی شعلات الفتن از آن روزگار که جهان بتابش

آفتاب سلاطین قاجار روشن و گلزار ایران بریزش سحاب اقبال

خواقین ستوده آیین کامکار گلشن گشته چنین دره بیضا و گوهر

یکتا و فرد بی‌همتا از اصداف بحار سلطنت بعرصه شهود و ظهور نیامده

لو علمت فوق الخلافة رتبة لنال بجد فی الجود لن لهامها علم آدم

خوان نعمت و سفره بی‌منت در تعزیه سبط ختم پیغمبران و قطار

گسترده خوان او سرتاسر عالم گرفت برسر خوانش خلایق در تکلف

و شهد بی‌نیش و طعام بی‌تشویش و از حد و اندازه بیش

مصداق وَاِنْ تَعُدُّوا نِعْمَةَ اللّٰهِ لَا تُحْصُوهَا انت

بر غنی و درویش و بیگانه و خویش و عالم و عامی و عالی و دانی و گرسنه

بخور نهیده ، میخورند و هیچ کم نمیگردد از آن ، گیتی ز هیچ کم

نمیشود در جهان ، سیر نوشی ز طعام و شفقت حق ، تا رود از تو شکم

در جهان خوری و دق ، گر سر هر موی من گردد زبان ، شکرهای او نیارم بر زبان

ورث الخلافة کابراً عن کابرٍ ما زاده الالقاب مغنی

ثانیاً وامروز در ممالک ایران از ملوک و مالک و ناجی و مالک

و مفلوک و صعلوک و ایتام و از عام و ترک و تاجیک و دور

و نزدیک و حاضر و بادی و عالم و عامی چه در مرکز ادارات

و چه خارج از ادارات تنی بجای نمانده که اسمش در طومار جیره

خواران رقم نکرده و نامش در دفتر روزی بران بقلم نیاورده و از بهره ور

از نعمت او خاص و عام هر سال از روزی وحش و هوام و مرغ و ماهی

قسمت خود میخورند مور و مار از نعمت او میچرند شاه صادق

و گواه هو ... و ... لایح اوراق کتابچه جیره خواران و انفاق نقود شمارات

در مصارف

در مصارف جیب مبارک مهیا شده علاوه که از عشر کرور بر دوام اعوام

علی التوالی والدوام انعام عام و مبذول علی الانام است که

وما انفقتم من شیء فهو یخلفه گفت پیغمبر که جاد ذی السلف

بالعطیه من تیقن بالخلف ، پس صله یاران ره لازم شمار

هر که باشد گر پیاده ور سوار ، ور عدو باشد همین احسان نکوست

که بسی احسان عدو کشته دوست است ، ور نگردد دوست کینش کم شود

زانکه احسان کینه را مرهم شود ، همواره در قبض و بسط و رتق و فتق

و ضبط و ربط و تشیید اساطین دین و دولت و تمهید قواعد ملک

و ملت اوقات مبارک مصروف داشته و پیوسته زور بازو

خود را در حراست حدود و سد ثغور و رعایت نزدیک و دور

و دخالت در امور جمهور و کفالت حالات و ذکور و عزل

و نصب ضباط و حکام و دادرسی قاطبه انام و نظم

و فوج و غلام مبذول داشته است ، گفت خود ...

از خنیفه حق و صاحب همتی ۞ مرغ جانها را چنان کبدل کنند ۞
که صفت شان بی غش و بی غل کند ۞ هم سلیمان باشد اندر روزها
که دهد صلح و نماند جورها ۞ و بناهای رفیعه که از وصمت زوال
مصون باد ۞ باشد سد سکندری دعوی همسری کند و عمارات
جدیده ۞ که از آفت عین الکمال مصون باد ۞ که از بنای هرمان
بی نیازی جوید بنا نهاده ۞ قدرتش هر کجا علم افراخت ۞ از عمارات
هر آنچه خواست بساخت ۞ شهر صفهان در هر گوشه اش
خانقاه جعید بود اکنون با **ارم ذات العماد التی لم یخلق**
مثلها فی البلاد سخن از برتری گوید ۞ و هوایش از [illegible] خوش عظیم
خوشتر از طبله عطار ۞ و آبش از فواید تو جهات عظیمه بیشان [illegible]
ما ئها داخ ما اعذب من ماء الزلال وتیمها دواخ [illegible]
من سحر الحلال سارها [illegible] فردوسی است [illegible] صفهان
و در تخطیط زمین [illegible] و شریعت [illegible] دولت [illegible] مقصد
مجمع البحرین [illegible] و در عظیم [illegible] **اسنه**
فی [illegible] وانه فی [illegible] [illegible]
بین فتنه و شر کم کند و کلمات [illegible] که **لو قربت علی الجارة لانفجر**
وعلی الکواکب لانتثرت

در تنظیم

در تنظیم امور ممالک پادشاهان فر عهد و در قطع و قطع هر بلد و شهر و ممالک اقلیم
و مبسوط الید گردید **یذیع به الاقالیم شرقا و غربا و یعرب به [illegible]**
جنوبا و شمالا و اشهد بالله و کفی بالله شهیدا که تا این عهد و زمان در دولت
ایران کسی یافت نشده در رافت و رحمت و شفقت و فتوت و غیرت [illegible] احوال
و صدق مقال و پاس شریعت و خیرخواهی دولت و درستی ارادت و عقیدت
و ثبات عهد و میثاق و نیکی ذات و اخلاق و لطف و پاکیزه فطن و از الهام [illegible]
هرچه باز بند دلیران جمله را است روایت بر آن مانند حضرت [illegible] اقدس
اشرف اسعد والا حضرت ظل السلطان روحی فداه باشد ۞ [illegible] خداداد [illegible]
چو شعر حافظ شیرازی انتخاب ندارد ۞ حالت کرایم اخلاق و مراحم شفقت [illegible]
گویند که الان در جهان سلطنت معروفست ۞ [illegible] سایه [illegible] آفتاب روی
اگرچه جبار از در جهت [illegible] مستفیض بعضی [illegible] الغیب [illegible]
در بعض تعهد [illegible] مرام تمام آرام و قلب ایشان [illegible] گشته و [illegible]
دیدن و فهمیدن [illegible] و ایمان [illegible] چون اهل صفهان [illegible] تمام آزاد شده
حضرت ظل السلطان روحی فداه ۞ از وفور عدل و جود و خلق نیک خلق [illegible]
او مالک [illegible] و حجود [illegible] و رسیدن در [illegible]
که پس از این قضیه [illegible] تقدیم [illegible]
[illegible] و مال را تقدیم حضور مبارک کردند سرا گر خواهد [illegible]
نازش کن شتاب ۞ زیرا که جان شان آزاد کرده و مال ایشان [illegible]
حضرت بندگان والاست ۞ از هجوم خصم که اندیشه او [illegible]

جای داد و آنکه گردون برزند * خیمه قدرش فرازنه قباب * یا رب این دولت
ابد پاینده باد * تا ظهور حق و تا یوم الحساب * آنچه بنوشتم مدالو آن جلد ...

ختم کلام والله اعلم بالصواب

قصیده وحیده فریده در ستایش حضرت والا ظل السلطان روحنا فداه

ظل ظل الله باشد آفتاب * گر تو خفاشی نهان شو در حجاب
اسم مسعود و لقب ظل خود چه پس * نی کم از مهر و نه ازوی در رمان [illegible]
من بگویم شهنشاه است او * لیک شاهنشه از او شد کامیاب
هر مطیعش را این روح روان * هر حسودان را بدل تیر شهاب
سر اگر خواهد فدای مقدمش * جان اگر جوید نثارش کن شتاب
هر که او را عار آید مستعمل * همچو شیطان باشد او مردود باب
از هجوم خصم کی اندیشد او * او چه دریا باشد و خصمش حباب
نسبت خود دشمن با تیر یا معین * همچو رود نیل باشد با سراب
جای داد و آنکه گردون برزند * خیمه قدرش فرازنه قباب
از وفور عدل و جود و خلق نیک * خلق او را بنده او را کرده تاب
اهل صفاهان که غرق نعمتند * باشد از قهرش و تا حشر کباب
یا رب این دولت ابد پاینده دار * تا ظهور حق و تا یوم الحساب
واعظا کردی تو عشقش باقی * جز مدیح او ننوشتی کتاب

... [illegible] ... ۱۳۰ ... در طهران ... [illegible]

هو الله

شرح حالیست در مرحوم شیخ ... ابن حجة الاسلام ... اعلی الله مقامه کتاب ...
عرض میشود ... در کمال اختصار ... اوقات شریفه ... میکرد ...
حسنه ... حکم ... و آیات قرآنیه و نصایح لقمانیه ... و ...
بلا مشال ... قانونی بلکه قوانینی ... در ابواب علما ... و وظایف ...
درین ... فی ابلغ البیان ... احسن التقویم ... در عنوان ...
ترتیب ابواب ... خطاب ... فیا للعجب من لم یتأدب قبل الاب
كيف يتأدب بعد الثمانين ا بعد الموت ينفعنا الطبيب * وهي
ينطبق الصم اللبيب * ... عالم ... عالم ... عبارات
... ... این ... عالم ... و باین ...
... این حقیر ضعیف ... ضعیف احوال ... در ...
... عاقبت ... زبان ... حضرت اشرف والا ...
... دولته ... همیشه ... چگونه ...
... بلکه ... رافت و مرحمت و عدل و نصفت ...
و عطا و بخشش و عفو و صفح حضرت ... شوکت ... صورت ...
و جلوه ... وما هذا الا من فضل الله الملك الاكبر ...
... حضرت ... و الافق ... قول ... کلام
... القهار ... و ...
الاطوار ... العلماء ... الاسلام ...
...
... قطع و تقصیر ...
... حضرت اقدس ...
... الله ...
... کفانا بهذا ... افتخارا ...
احسان ... دولت ... جهان ...
... شرف ...
واکرم ...

در توحید باری تعالی و نعت حضرت خاتم الانبیا صلی الله علیه و سلم

بسم الله تعالی شأنه العزیز

اول نامه ام سپاس خداست ٭ جز خداوند بر کسی نه سزاست
آفریننده خواص و عوام ٭ ره نماینده بر حلال و حرام
امر فرمود بر نکاح و مهور ٭ نهی فرمود از سفاح و فجور
بعد حمد و ثنا و نعت و صفات ٭ بر محمد و آل او صلوات
سر این داستان نه معلوم است ٭ مستمع را نخوانده مفهوم است
رمز این دایرات تو بر تو ٭ در این صفحه بینی از هر سو
از سماکی کهتر و مهتر ٭ آسمانی بود پر از اختر
بانی او خیال بکر من است ٭ جمله در شیرکان فکر من است
نه من از کسی اشاره شده ٭ این مضامین نه استعاره شده
با بزرگان شهر خود زین پیش ٭ گفته ام من همیشه قصه خویش
چون مرا امر خیر پیش آمد ٭ هر کسی همتی بفرماید
کند از لطف خویشتن کمکی ٭ نفشد ناخوش من نمکی

الحمد لله

همه را داده وعده های گزاف ٭ هیچ یک نیست وعده خلاف
این اعانت به بنده فرض همه است ٭ مستحب است لیک قرض همه است
دارم امید بنده درویش ٭ سر نتابد کسی ز قسمت خویش
هر که ما را کند ز خود دلشاد ٭ کردگارش همیشه شاد کناد

آغاز داستان طلب نمودن دلاله [illegible]

چون خیال زنم بسر افتاد ٭ در همه شهر این خبر افتاد
یافت شهرت بهر محله و سوق ٭ کو نه این قصه را کسی ز ذوق
کار از دست عمه و خاله ٭ رفت و محتاج شد به دلاله
طلبیدم عجوزه دانا ٭ مادر دهر و خواهر دنیا
نیش او فتاده بر سر لب ٭ داشت مشغله غیر از شب
رند و مکاره و لضا به ٭ بود با روزگار همسایه
بفسون هر زمان سخن کردی ٭ زهره را از سپهر آوردی
چون رسیدی بدشت هر دشتی ٭ بفسون هر که بود می سختی
بود معروف نیش و نیکنه ٭ محرم هر سرا و هر خانه

چون بیامد مرا ز شوق به پیش * فاش گفتم باو حکایت خویش
دادمش وعده‌های بی پایان * تا رهد همچو کاردانایان
جستجویی کند بهر وادی * بحیات زی و بیتاری
دختری آورد ظریف چابک * خوب و خوش آب و رنگ و شوخ و قشنگ
جعد گیسوی و سیمین اندام * غنچه‌اش بسته بر کسش بادام
باشد اندر پی جمال غزال * زانکه مال از زنست نیک و بد
لقمه بی سر و صدا باشد * خوبرو باشد و گدا باشد
در تکلم شکر بیامیزد * در تبسم گهر فرو ریزد
در او را شکفته باشد کس * دامنش ناکشیده دست هوس
سخت باشد ترنج پستانش * ره نه پیموده کس به بستانش
دست کس نارسیده بر قدش * نه پیک لاق و نه تقلاقش
تربیت یافته به سیر و سلوک * لایق بستر فراش ملوک
در لوندی یگانهٔ آفاق * در قشنگی و دلربایی طاق
گر ز خانه برون رود صدلیک * جز لب هر کس نگوید سیک

نه که او دش

نه که بر دوشش بار تنگ نهد * یک نفس صد بد گران بدهد
بار خویشش ز بهر چه باید سیر * هم قناعت کند بنان و پنیر
شاد باشد ز بخت گر باسی * که بود در زنخ او دو عباسی
نه که خواهد لباسهای حریر * اطلس شام و ترمه کشمیر
نه که خواهد طعام رنگارنگ * چون نشد حکم ننماید جنگ
نه که هر شب مرا کشد آغوش * نه شد از قوه‌ام خودی بیهوش
گر که عمری بود صحب عدیم * بعد نوبت کند شش روز و شم
لیک شهوت نه آنقدر دارم * چنان مرغ تخم بگذارم
سال و ماهی اگر دهد امکان * میتوانم کشیش تنبان
نه که هر شب بگیر پیش سغاب * که به پیشش زنم گهی کفلب
یا به ناچار هر شبش در بر * بکشم بنهمش بنک بستر
پای او را بپای خود بندم * او بگوید بلی و من خندم
سخنان زنانه را شنوم * بخیال و میل او گردم
من برقصم چو او زند هر ساز * من سرآمد بنای زر دار و همه ناز

ریش را بایدم بتش داد ٭ بنده باشم عروس و او داماد

یا شود پی صلاح فرخ شم ٭ میهمان عشیره و اقوام

فرخ بپایم بکانه خانم شب ٭ یکبار رفته نزد خاله لیست

بچه‌ها ای جله کجایست ننه ٭ رفته لالا پیش پیره زنه

بهر چه بهر خود دعا گیرد ٭ زنکه هر سال کو کشش میرد

یا بپایم بکانه با صد شین ٭ رفته خانم شب هزار حسین

یا که از دیده چون شوم غایب ٭ رفته خانم بتکیه تا پ

خانه در خویش را کند گستاخ ٭ بچه‌ها لی کند شود گستاخ

کم چه بیند همی لحاف تشکن ٭ روی گرداند از لحاف تشکن

یا چه عزم سفر کند سالی ٭ خانه از خویشتن کند خالی

فرخ چه برگشتم از سفر بولجی ٭ او هماندم رسد کند شتلی

گویدش خانما کجا بودی ٭ گویدم که مخور با من زودی

یا که نسوان شهر را هر روز ٭ طلبد نزد خویشتن دلسوز

این که بعد این زن فلان چیست ٭ وانکه این مرا عموی قربت

وان یکی

وان یکی آن زن رفیق سماست ٭ در فرستاله بعو کاشه هاست

آن یکی کیست آن فلان آنجا ٭ وانکه گلفتی زنیست بیه آ

آن یکی کیست جده پدریست ٭ وانکه یار روز در بدریست

آن یکی کیست خالک پیرزنه ٭ وانکه کیست خاله کوبنده

کیست این قحبه که شب ماند ٭ آن بحر عقد خواهری خواهند

باید آیدم بساط یکفرج ٭ هر چه راجمیع گفته سازم خرج

فرخ چه پیوسته مفلس و بی چیز ٭ مبتلای لوند ناپرهیز

چکنم از زنان چه چاره کنم ٭ باید از غصه جامه پاره کنم

یا که مهمانی آورم خانه ٭ لند لندی کند عجیبانه

بدو گوشه عبوس کند ٭ رخ خود را همچو سندروس کند

یا شبی را که میهمان باشم ٭ صبح بایست در فغان باشم

در قرست قشب کجا ماندی کجا ٭ شهوت خویش را کجا راندی

فرخ لبو کند هی کنم انکار ٭ او بلکف زخود کند اصرار

طبع فرخ خود هست مسعوانه ٭ کشت آخر عیالی رسوائی

فحش کرد و بدل بچوب و چماق * شو او الجبار در دهستان طلاق

هر دو از هم ملول و نا راضی * گشته عارض بحضرت قاضی

ماه در جهل او و شاهد چو خر * قاضی ابله از ما خر تر

وقت دعوا که نیست غیر خدا * بکر دگر چه شد کلبه صدا

خواهرا و چون زن بیان شاهد * که بود هم هر دو مان واحد

شاهد نبه ریش کنده بود * او بکف کیوان کنده بود

عاقبت چون شوهر زنیع طوک * بکذ نوازم مقام قال و قیل

دهستان طلاق پیش آید * لوطی صداق بنماید

بنده را خورکیت والرونه * نیست یکجو بهشت طاحونه

باید آدم نمایم استشهاد * ماه با فلاکس دارم استعداد

و انجلب چو که خسته شد از کار * باز آید بجانب زن زار

باز هم اندر فراش در خسبید * همچو کژدم بریش م چسبید

کار ها تسته ام این باشه * که بر شیم رید گهی شاشه

معاملت خواد ننکو که اینکار صبور اند و تجبیر

چون بدلاله گفتم این احوال * گشت ز اسکال واقف احوال

از جگر بر کشید آهی سرد * گفت دانستم این چه باید کرد

صبر بایست اینجا طره را * دید بایست کید و قابله را

بازنه روز مهلت از دادیم * بار منت بدوش می بنهیم

راد دوش لا زره وفا مهلت * آنچه تعیین نمنه بدست

رفت با چادر نی و حیله گری * همچنان دیو بر خیال پری

چون بسر رفت مدت موعود * آمد از در بطالع مسعود

آمدن دلاله بعد از انقضای مدت مهلت و مژده آوردن

تبسم لبان و خنده کنان * پای کوبان ز شوق و دست زنان

گفت اند حضور خدا بابت * یافتم آنچه را دلت میخواست

کرده ام هر محله را غربال * شهر را زیر پای خود پامال

تن سبال نفس به تنگ آمد * تا که مقصود من بچنگ آمد

بفلان خانه دختری دیدم * چونکه دیدم بدل پسندیدم

نتوانم کنم مثل بر پیش * بفلک ماه گشته شیر ریش

کاله پیش خرش نزاد آب ٭ چشم انجم ازاو نگیرد خواب

دست نقاشش ار قلم برداشت ٭ صورتی همچو صورتش نگاشت

چون بدیدنش بیقرار شدم ٭ از برای تو خواستگار شدم

دیدم از جان و دل عزیز پیش ٭ قرة العین مادر و پدرش

چون مرا خواستگار او دیدند ٭ شرح حال ترا بپرسیدند

پرسیدن کسان دختر که داماد از چه حرفه است

هر فلانی چه کاره بود است ٭ دلقش ابریشم است یا نمد است

بجهان صاحب چه پیشه بود ٭ شاخه اش از کدام ریشه بود

از عجم یا ز فرقه عرب است ٭ در قرابتش نسبت یا عرب است

نوجوان است یا کهن سال است ٭ مالدار است یا که بیمال است

معصیت کار یا که متقی است ٭ پیش نیکان سعید یا شقی است

حضرتش کرد است یا ترک است ٭ بر سر او عمامه یا برک است

مستمری خوار است یا ملت ٭ راست ره میرود و یا ذلت

بجهان از چه ره معاش کند ٭ از چه تحصیل نان و آش کند

الکن

برکشیده است یا آزاد ٭ مردم بصره است یا بغداد

روضه خوان گشته یا بود واعظ ٭ بزبان لال یا بود لفاظ

نان فروش است یا بود بقال ٭ شانه بین است یا بود رمال

سربزیر است و محرم همه جاست ٭ یا که جعفر مآب فضول آقاست

اکل و شرب وی از نوالهٔ کیست ٭ کار و تقلیدش از رسالهٔ کیست

صاحب شغل یا که بیکار است ٭ زاهد ناموس یا که بیعار است

با بزرگان جلیس یا خزی است ٭ یا لحاف دکان کله پزیست

جواب خواستگار که الله و شعری نمیگفتند این بنده که آمد

چون نمودند از من استفسار ٭ لب گشودم همی پی گفتار

گفتم او نز عجم نه از عرب است ٭ منبع فضل و مخزن ادب است

شاعری ماهر و زبردست است ٭ که عطارد به پیش او پست است

در فن نظم و نثر استاد است ٭ عهد را صاحب ابن عباد است

قائل قول انوری است ٭ عصر خود را لبیب و انوری است

منطق و نحو و صرف میداند ٭ فقه و حکمت حاشیه میخواند

نکته‌دان رموز کافیه است ٭ با خبر از عروض و قافیه است

در بدیع و بیان و در سند ٭ بنشیند با دلیل مستند

نظم ارجوزه ابن مالک ٭ گفته در نحو او لغو مالک

در قوانین و معرب و مبنی ٭ خوانده سیبویه را یا بنی

هرچه ارباب حکمت‌اند و کلام ٭ ایستاده کند پیشش بسلام

سعد و نحس صرایر افلاک ٭ فهم کرده بقوه ادراک

فکرش از هندسه خبردار است ٭ متصل در حساب و در کار است

هرچه تاریخ‌ها که خود قصص است ٭ سینه‌اش را چه مرغ در قفس است

از مثل‌های تازی و عجمی ٭ هیچ نگذاشته بخویش کمی

هزل از گفتگوش دیده نشد ٭ مصرعی هجو از او شنیده نشد

گرچه قادر بود بهجا گی ٭ نپسندیده طبعش از پاکی

اغلب از طبعش آورد اشعار ٭ منقبت بر ائمه اطهار

راه پوینده طریق هدی است ٭ مرثیت‌خوان سید الشهدا است

راه پیمای شرع احمدی است ٭ جعفری مذهب و محمدی است

اعلم از شیخ

اعلم از شیخ چون که معلوم است ٭ زان مقلد بشیخ مرحوم است

دم بدم همنشین اعیان است ٭ روز تا شب ندیم ارکان است

سوی هر مجلسی که رو آرد ٭ هر کس حرمتش نگه دارد

خلق مایل همه بصحبت او ٭ هم زبان میکشند منت او

مدح گوی اعاظم شهر است ٭ در بدیهه یگانه دهر است

سروری میدهند اعیانش ٭ هم خورش میدهند هم نانش

خلق را همچو خلق مطلوب است ٭ بر خلایق قلوب محبوب است

معتدل قامت است و شانه فراخ ٭ با ریشش هم کلاه و هم پاپاخ

لیک اکنون بسر نهاده کلاه ٭ است چون ماه پیش آینه

خوش لب و خوش دماغ و خوش دهن است ٭ چکه و قرته است و خوش سخن است

مژه‌ها چون دو ابروان قوسی ٭ جبهه خلدی و چهره فردوسی

موی مشکین و روی گندم‌گون ٭ یار میداد بهر گندم کون

چشمهایش همیشه مکحول است ٭ ریش دارد ولیک مقبول است

است شاید بیان کردن او ٭ بر ذمام جماع کردن او

دست را همچنان خضاب کند ٭ زلف آلوده گلاب کند
دائماً خوش لباس میگردد ٭ با بزرگان انیس میگردد
از برش عادتش که خوشته است ٭ میل او بر لباس آهسته است
چون عذارش از ارادت سفید ٭ خوابگاهش لب لب به بید
روش از نور رقه یا به عب ٭ جبه هم گر رسد ندارد ابا
نسخ و تعلیق را نداند خوش ٭ رسم تحریر او بود دلکش
منشی خوب و صاحب املا ٭ هم لعب میرزا و هم ملاست
زرگ فت پیشه در لعب ٭ نور حفظ است و حفظ نور لعب
چونکه مشهور اهل لوا گشت ٭ دامن او ز هر گنه پاکست
هست معروف در کمال و جمال ٭ بنده را ناگشته جز کلال
در همه کار هست نرم و حلیم ٭ نتوان خوردنش چه آش حلیم
شهره اندر تمام آفاق است ٭ خانه او محتلی ییلاق است
عبد مفلوک و بنده راجی ٭ نصر اسم تخلصش هاجی
کرده یک عیب مرور ایام ٭ در لعب مبتلا بطول کلام

بعده

رفتن دلاله نزد کسان دختر و مطالبه جواب نمودن

بعد مدت که در تقاب شدم ٭ نزد ایشان پی جواب شدم
چون نشستم مرا ادب کردند ٭ آب و غلیان شربت آوردند
گشت معلوم من ز شیرینی ٭ هر تو دیدار آن صنم بینی
چونکه شیرینی آن زمان شد صرف ٭ من در انداختم ز قسمت حرف
کار زوشان چه قدر و پایه بود ٭ هم طمعشان چه قدر و پایه بود
سمت باشد کمانشان سیست ٭ گفته باشد سمندشان چیست
میتوانم بزیر بار روم ٭ یا که باید ز زیر بار رهم
شد ز هر جانبی سخن آغاز ٭ همی ز خلعت نیاز ایشان ناز
رفت چندان نمط سؤال و جواب ٭ نقد و جنس و هزار گونه حساب
چون کمر بسته بودم اندر کار ٭ کردمی هر دمی بجود اظهار
روز را باید ارکه شام کنم ٭ بر نخیزم مگر تمام کنم
عاقبت بعد گفتگوی طویل ٭ کار ما ختم شد بدین تفصیل

قرارداد صداق از نقد و جنس و غیره

مهر او مهر سنت نبوی است ٭ مستقر از بشرع مصطفوی است

پنج دست از حریر رخت تمام ٭ ما بقی والسلام والاکرام

گفتم این نسیه است نقد چه شد ٭ نقد و جنس از برای عقد چه شد

حلقه قاشش دو سه بقیاس ٭ یک ز یاقوت و دیگری الماس

روی هم رفته گوشواره دو گوش ٭ تا کنی زینت گلداری گوش

یک عدد آینه باید سنگ ٭ صاف و براق و بی سیاهی و زنگ

شال کشمیر هم دو طاقه بود ٭ در از او کار ما افاقه بود

رخت تن هم دوازده دست است ٭ نیمی اعلا و نیمه پست است

وجه حمام پنج تومان است ٭ شانه و کفش هم فراوان است

روز میعاد عقد بستن یار ٭ باید از آن طرف شود اخبار

چونکه بر دستشان رسید اسباب ٭ آنچه تفصیل دادم از هر باب

بعد از آن مجلس خوب چینی ٭ حلوا از قند و پر ز شیرینی

کاسه های نبات و قند فرنگ ٭ داد باید بمردمان زرنگ

میهمانان باختیار تو است ٭ باید آنها طلب کنند درست

علمائی که عقد را بندند ٭ باید کم هم دو در عقد چند بند

دو نفر

دو نفر از معارف معقول ٭ یک ز ارباب و دیگری منقول

اندر آن دم دو شرفیاب نگار ٭ گو نیت بهر صیغه آن مقدار

که ز زیر زبان عروس بزند ٭ تا باقرار تو لسان بدهد

باید یا که تو را اخراج سور ٭ بهر موسیقی کمال ضرور

در دستور العمل دادن ثلاثه جهته لیالی سور را

کمتر از چهار شب نمیشاید ٭ سفره چینی و مجلس آراید

پس نفر خود بس است مهماش ٭ زانکه قابل نبود بپاداش

یکشب اهل محله و تجار ٭ شب دیگر از اول دفتار

شب سیم تمام طلاب اند ٭ وقت خوردن تمام قلاب اند

شب چهارم تمام درویشان ٭ پاره از اقارب و خویشان

پانزده خوانچه هر شبی کافیست ٭ غوچ در مجلس ار بود وافیست

آشپز باشد اوستاد علی ٭ نیستش هیچ دزدی و دغلی

روضه خوان گر دو سه درست بود ٭ حاجی ملا علی نخست بود

ذاکری را جواد هشیار است ٭ که ز موسیقی او خبردار است

میهمانان در آخر شبها ❁ از تکالیف شاق در تعبند
زانکه باید پی عروس روند ❁ چه مسلمان چه گبر روس روند
ناله کوس و ولوله شیپور ❁ نغمه زیر و رباب و طنبور
دود باروت و شعله مشعل ❁ اندران شب رود بچرخ زحل
هی تو فریاد زن عنا کشید ❁ بچه‌ها شهد در صدا کشید
تیز خواهند داد بر سختت ❁ پرده گوئی زنند بر دستت
بانگ تصنیف تا بگوش رود ❁ کر بپائی بزم من چه شود
قحبه‌ها را اندرون هشته ❁ همه از آب گیر مست شده
آن گروه دستان و دوران مردان ❁ یکدو ساعت شوند سرگردان
تا که مقصود را برون آرند ❁ بعبارت [illegible] دسته بگذارند
ساز عشرت زنند و آوازش ❁ دست بر دست تو گذارندش
باز گردند جمله منزل خویش ❁ تو بمانی و یار پهلوش
مبلغی نیز رونما باید ❁ تا بتو یار روی بنماید
تو عمل را همی کنی تازه ❁ بنده [illegible] در کجا یازه

چونکه

چونکه وقت طلوع فجر شود ❁ [illegible] جهان و مرد او شود
❁ تو ز جان مرا کنی دلشاد
❁ من همی گویمت مبارکباد

هو العزیز

دیوان افصح الشعراء و املح العرفاء مرحوم ملا صادق جبر صفوی اعلی الله مقامه و جعل الجنة مثواه

هزار سال بود در خیال آن پسرم
چنان خیال که از حال خویش بیخبرم
براه عشق تو بیچاره تر ز لنکه درم
اکرچه خورد کنی زیر تیشه و تبرم
صدا جرینگ جرینگ پنجره ی بازم
دارد خوشی صدای جرینگ جرینگ زرم
من احتیاج ندارم بنور شمع و چراغ
شبی که در بر آن جبهه چنان قمرم
جمیع کوه و کمر سیل اشک من کیرد
دمی که در ره دوری میان آن کفلم

ازان روز که فهمیده ام رقیبی هست
هزار کنج بجویم هنوز خون جکرم
همین که یار تو مکتبش تجالی بنجو اند
برقص آم بر معربات زیر زبرم
اکر تو از لج من با رقیب میجوشی
برو بجوش پدر سگ بسنبه های خرم
چه تلخی است بکوشت لکا رطان عزیز
بچشم صاحب ادراک هست چون شکرم
ز کله ورنا لونم قوچهای جنگی را
چه یار دست بلند کرد و زد بتوی سرم
هزاران شبی که سوم شیطانی بپاد لکار
هزار زن نتوانند کشند خشک و ترم
شبی که سر بنهم روی پشتی پر بار
من از خوشی چه ملک بر فلک همی بپرم

بدل چه چنگه زند آن بچه عرب سنّی
پری بطبع نباشد تنفّر از عدم
میبایست سر ماه یخچال نوکری نکنیند
با آه سرد فراقی که هست در سحرم
از این سوز که نهادی به پیزیم تو رقیب
خدا برون نکند پیزی تو چون فرزم
اگر که یار گذر در دکنم تو لا ها لی
بسختی قلم پای عوج شد ذکرم
هزار تا چه زر با هزار تا چه سیم
رواست من بتکلّف بر آن لب ببرم
لکار من این روزاگشته است یک پسری
بموی آن می ارزد هزار چون پدرم
از آن روز که دیدم خمار چشم تو را
تا یوم ینفخ فی الصّور من یک و بکرم

نعش

زعشق موشای تو موش و گربه یارم
بشبک گربه مسکین بیخوام موش بخورم
چه خربزه طالبی روبه نبد ده شمیشر
که پوسته هندونه گوی او بود سپرم

زبیم آهوی چشمش صادق ملا رجب
تو تنبانم میشاشم اگرچه شیر نرم

ولهُ رحمة الله علیه

تا گرفتم یار را احوال من شنگولی است
نی غلط گفتم که هم شنگول و هم منگولی است
شلّه دلدار نزد من بود به هاش پلو
آش پلو دیگران در نزد من چون شولی است
هر که گوید منع عشق روی آن شیرین پسر
یا خرس یا گوسفندس یا که او کاکولی است

یار من طفل است و محجوب و فقیر و بی زبان
ظلم او از بهر من شمر و سنان و خولی است
یار من این روزها عین شباب و شهوت است
باز در سیمای او صد میرزا صفی معقولی است
بعد وصف آن سرینهای لطیف یار من
کس بگوید خربزه گر کاب و سین ها کولی است
اعتنائی من ندارم زلف مشکین پری
تا مه بازار مرغم مرغ او کاکولی است
تا کر قیم زلف تو در هر طرف با دم دهد
آنچنان بادی که گویا زلف تو چنجولی است
زین سپس پالان در و شان نهم در آفتاب
تا سرین کاکای دلدار من کشکولی است
صادق ملا رجب از جور یاران او نمرد
لیک بمیرد اگر این حالت بی پولی است

و له ایضاً ستر عوریه

روح عمر شاد بگردم دیشب
از سر این بچه قد یک وجب
خایه دلدار بود چون عنب
بلبلیش هست لبان رطب
از خط آغا لعل معلم بهتر است
شیرینی آن پسر میم لب
آچ بده و آچ بده و آچ بده
جان طلب و جان طلب و جان طلب
خربزه ها شکل سرین ها فشه است
کاکلو را بکنید از قصب
در بر معقولی دلدار من
میرزا صفی نواب بود بی ادب

فرق بچه از سر او رفع شد
تا بچه کردید حسین عرب

در بر آئینه روش بود
سنگ سیاه آئینه های حلب

هر که به چشمی ز آب و گل خلق شد
ما شده ایم خلق ز لهو و لعب

کاش خداوند رقیب مرا
جای فرستد که بود بولهب

بردن اسم تو منحاد صد و ضو
چون به پیمبر برسانی نسب

سنگ که با خنجر براتت میبرم
وای بر احوال جوان عرب

سگ که بر در سرا شست
در ره چینی علو کند جا طلب

چلقوز

چلقوزی مرغ مه بازار مرغ
به ز تریاک نما بیم حب

کار جوانی و علم های عشق
لمحهٔ مگذار بنفشید عقب

آن ام و اب این ولد پرورید
ما چه کنید کس گیر آن ام و اب

عشق تو عشقی است که دارد جنون
مهر تو مهریست که دارد لعب

گر صفحه را بار کنیب ذرع کن
ذرع به آستیم نکردیم وجب

من نبوشتم بدر خانه اش
حرزه صادق طلا رجب

وله فی ذکر المعشوق

بچشم شرابم چه چل حباب نشیند
بدل زاهدان تند قلقل نشیند

هزار دست رقص این هلب قم کند
بهر جا که آن بچه خوشکل نشیند

پیر وردی بزرگیست برا کوچه ما
اگر یار آنی بمنزل نشیند

برقیب جاکش بارم هلب دهد
هزار بار زغم روی هیدل نشیند

بدریا صحبت هر آکس نشست
محال است دیگر بساحل نشیند

اگر سحر چشمش سرو پا شود
پیش پاش هر سحر باطل نشیند

اگر اسب عاشق نشه در بهار
بشیلخری است در کل نشیند

سرین تم نیم دقیقه لب ید
اگر رود شکیچی محمل نشیند

درشکه بعظم پا لکی شود
اگر آن پسر سوی محمل نشیند

اگر پی تو شیر وشکر سرکشم
هما نا بدل زهر قاتل نشیند

عاروق آن پسر گز ترب و ترس
نکو میتواند جا بوهل نشیند

رقیب نزلی مژه قو سلی
برخان همچون کل نشیند

صادق طلا رجب این ریش سفید
بدینه بچه همچو شیکل نشیند

وله رحمة الله علیه

علم تسخیر اگر در کف و چنگال آید

بچه دست بیارم که ششم حال آید

بوجود تو روم گر بسوی باغ بهشت

وان بهشت در نظرم باغ سیه چال آید

با علامت یار من وقتی رقیب سینه زند

خون از دیده من چون رگ قیفال آید

همین گفتم شب و روز یکماه ماه روزه

چهار باغ میروم از قبل شوال آید

ای صبا رو بر آن خسرو شیرین حرکات

گو بیا تا بر ما عمر و زر و مال آید

با همین ریش سفیدیم طلب سرخ خورم

فی صحه آنکه که چاق قال الامام فی قال آید

با ریش سرخ بگوایم رو بچه زآتش حنجرات

نظر خر صلی خیلی بد افعال آید

در و دیوار

در و دیوار سرایم وشان ضعف زده

آن پسر زلف پیچی حال آید

چشم ابرو تیم وقتی بناخنک کند

میکشد در بر او صد پسر زال آید

سله دقیقه برمن آن پسر ار غایب شد

بسوی دیده من سیصد و سی سال آید

از ترکمان که روی رقیب زشت ترا

چه ترکمان که از زر و پیچ اهال آید

با ریچا یار رقیب وقتی رهو بر سر پ

همین از دیده من سیل آب ال آید

بچه بازی میکنم همچی که قال چاق نشود

که با ریش سرخ مسن همچی برم قال آید

گشنگی مرده هاج لب یارم اگرم

همچو باران برام ابیر مال آید

دست دارم بر سرین آن پسر قد چه الف
مارا پس کوند و مانند یکی دال آید
تا دو تا کولی شهان نوازد ستم رفت
کو شیا بر دل من کولی شنهال آید
رخ خورشید من کر ز ورتش رخ ننهاد
کرهمه شب صدای عوعوی شغال آید
صادق ملا رجب بعد سرین ریسرین
نظرش کون خیک عباسی نقال آید

ولہ فی الشکایة

دل من دست آن بچه چه توپ کاشی ورم دارد
چه کون کون آنغیم خمره ای فی محترم دارد
جمیع قمری و شلغم زیر دست و پا چلش شد
سرین یار هر روزی که دعوا با کلم دارد

سر دردا اندر دلم آید هموم ازراه بیرون میرود
کسی کفت مادر زانی تو و من روی سم دارد
تو والان تا یکی هر روز کون اخ و تف دارم
براه اخ و تف میدم جهان هرچی درم دارد
تا ماه ترک چشم من برفته در عربستان
هزاران رشکها اندر دل ملک عجم دارد
ذکر من این روز ما آخند مندیلی کشته است
تا دیده آنچه بر دست دراتی و قلم دارد
بنفش سیلی میباید نفتو کوشش صف ها نیا
بچه ها کول کو چولی چرا از یار و کم دارد
بچه بازی غم دارد آمن بر زور میکونم
بسالی کفشه اندر پیران ملکی کاری که غم دارد
در ابرو دلبر من بیکشه هر عاشقی چون مخ
اکر خود را به پیش پرده تلپ اکم دارد

اگر دلبر بگوید تخت کفش من بچشمت کش
چنانم میرسد چون حاتم طی او کرم دارد
معنی چه مآل بیند دک ود دهن رقیب من
فراش میکند ماه مبالی راکه دم دارد
در زلف عقربی تو بزد آن شیخ مرشد را
که دست بد تو لائی فسوئی که دم دارد
علفها در ره منجلاب آن حمار یار
بچشم من صفای باغ ولبستان ارم دارد
صادق ملا رجب یک بچه درشت داشته در عالم
بقدر کل مردای در زنه او ستم دارد

وله رحمة الله علیه

دلم میخواد که آن بچه را دهم سیم زرش
چه یوسفی چه خودا و جدا شود زتنش

بمن دهید

بمن دهید شتر تا دهم براه خدا
که بلکه خواب ببینم بپیش پیرهنش
دهم اجب کسی را بتو بکاشی بازی
بهانه گیتی آئمه کند سواد زنش
دماغ برف و چلیر تیر میکشد از رشک
بماست میش بگویم سفیدی بدنش
دلم میخواد بدر خانه رقیب رسم
با دست غربا کیر خر بمالش تخش
نخی ز تار ریخ طاق گر قلم بکنم
نمیشود که کشم شکل کوچک دهنش
هلاک رشک شود طشت و ازرکون فلک
چه تنبان بت من شسته شد ازرنگش
بیار گفتم رحمی که مردم و گفت
بمرده رحم کنم میر نیز بر کفنش

چهی طناب خورا و هزار ذرع باشد
دلش خیلی میمالد برای چه زنخش
زفتنه کاسهٔ چرخ برین خورد شود
اگر بنازکشید در چشم پرفتنش
صادق ملا رجب دل او همی می طپید
بخور سنجاد دهد بر دو زلف پرشکنش

ولہ ایضاً علیہ الرحمه

یارم ز در درآمد وشتن کنید وشتن
این خانه را ز وشتن کلشن کنید کلشن
جانا بروی فرقم مسکن کنید مسکن
برروی پشت چشمم خفتن کنید خفتن
پیش خدنگ چشمش رویین تنان عالم
زنهار الف زنهار جوشن کنید جوشن

اگفتم

اگر گفته نگارم آمد بروی بامم
از صحن خانه تا بام لرزان کنید لرزان
شکل دو چشم یارم خواهی کشی ودانی
برجای موی مژگان سوزن کنید سوزن
یارم پیاده خواهد مهمان ما بگردد
قیمه چلو ها را روغن کنید روغن
یارم سنجاد لگن از بهر دست شستن
طشت طلای قیصر لگن کنید لگن
حق سلام علیک ای صاحبان انگشت
شب زفاف یارم لشکن کنید لشکن
چاطلس ای قدرت الله لطف ناری
از بهر زلف حسن بر سر بیس کهر ارس
آن دستها بدری گر رشته بگرد
این کار تا های چشم هاو کنیزها و

گر مور چه خورت راشه بر یار ما ببخشد
بر زیر دیگ عشقم پوشش کنید پوشش

فدای خط یارم خطا کنید خطا
قربان چین زلفش ختن کنید ختن

روزی که یار خواهد گردن زند بشمشیر
مجموع عضوها را گردن کنید گردن

نام نکوی یارم باشد حسین نامی
خدمت در آستانش احسن کنید احسن

هر رهگذر خریدار سرکین اگر نماید
از بهر خاطر من دامن کنید دامن

هر روز یار میرد سیر سی وسه پله
در جای آرمانش لبن کنید لبن

ای دوستان جای عشرت کنید و شادی
فرداست زین عالم جستن کنید جستن

بابای دلبر من خواهد اگر بمیرد
از زیر پرده جگرها شیون کنید شیون

تا خط دلبر من رسته است از زنخ گوش
سپاهست سوی لبستان سوسن کنید سوسن

گر مرده بخواهید رحمت برا او بگیرد
از تار زلف جانان کفن کنید کفن

سرتا پای زبانم پشت خلدی یارم
تا یار در خلایش آهن کنید آهن

از کوچکی لب یار اندر نظر نیاید
صد شمع همچو خورشید روشن کنید روشن

من از پی نکویان میرم ای نگیرید
گر گور ما را گلخن کنید گلخن

اندر ره جانان کفش وفای ما را
آهنگران این شهر آهن کنید آهن

یا رم اگر بگوید دلشب چه چیز خوردم
آنچیز تا قیامت خوردن کنید خوردن

صادق اگر بمیرد حقّارهای این شهر
در کوچه نگارم مدفن کنید مدفن

وله ستر عیوبه

اگر باد دهی زلف خرمائی رنگ
شمیم زلف تو گیرد هزار فرسنگ

بسر دو پلچی آنشوخ من یک رنگ است
زهی تو زند گلّهای خوش رنگ

زنم خود بدیوانگی که آن بچه بلکه
بسوی من بزند پاره پاره سنگ

یقین کنید که خون آید و برید لشها
اگر که ابروی تو ور داهو سر جنگ

خونخوار

خر نگار بجبینی که میکند غرغر
به است تا دگران خوش زنند دف و چنگ

نه نه یار تا آبستن است میخواهم
برای او ببرم کاهو و لیلا شنگ

همین که زوره کشد سکّه نگار عزیز
ز جیگر و دل هر عاشقی برود زنگ

بهر چه بر زمین دست خر گو پا مکیند
چه دیده ام به پلند رقیب الدنگ

بزن این بچه زنگ زر تو رقصی داند
بساعتی که زنند زنگ زنگ کنگ

مهی زنند دیات اسم آفتاب برش
میخواد چه کار من سرتاپای پر ننگ

تا آخچ برلیوریه چارپای نگار هست
من احتیاج ندارم مربّا با لنگ

رقیب تا صورتش شلک که بنگرد بس
بمسکرات لب شیشه خصوصاً بنکی

سرین یار به پیشم برفتم بزمین
منار سار بانی پید امیشود نیکی

اگر کیر من آید بکون خیلی کشد
تا حشر میل نکنم دگر کس نکی

صادق طلا رجب از تو رونگرداند
اگر ببوسش زنی سر چه‌ها تفنگی

و له غفر ذنوبه و ستر عیوبه

کفلین بت من گردتر از هر گوله است
لب بمالیش گویده چه قدر زنبوری است

حالت درویشی را صدتا جهان درست دارم
بسکه در خواب بینم قنبل تو کشکولی است

شد حلوا کلک به باد و پرم میلرزد
وقتی این دست بتو آن پاچه پا چولی است

تا شدم عاشق چه کاکف پاها یارم
کف پالیسی من بیشتر از هر غوکی است

کار صد الله کلک در پس آن بچه کنم
اگر در هر و در رو زلف چپان چنجولی است

بر تیر کچی قبای قرص زیادی بخورد
گر بگویم که چه بخو لوزک پشمولی است

قیمه چس بچه کلک زرهای عالم
در زش خیلی زنان بکید دنیم پولی است

در ره جور و جفا آن بچه منظورم
ثانی اشپان خفت شمر و سنان دخولی است

پدر قلب چه بغداد شود صف‌ها ان
وقتی دید دید چشم بت من کمولی است

گفت و افرجا نه که آن شوخ زدم

احوال و حالت من بشنکولی و شنکولی است

هر که عاشق نشود با دو چه سپید مشک و زرد

همچنان کاو حمام قاضی کاکولی است

شش دانگ حواس صادق ملا رجب

در زیر منگولیهای بتبکه شنگولی است

و له علیه الرحمة و الغفران

آن سرو قد نماد به بستان جمال صاف

هر لاله خار سر تو هر سرو چون شیاف

هرگز نمیشود بجمال تو لام و ب

از غینک در موراحی بینم بکوه قاف

ابروی یار من دو رسته صد قیم میکشد

یک قسم او گذشت دم تیغ بی غلاف

خوش حال آن شبی که بر نیم بخواب خوش

دستم بگردن تو بود همچنان کلاف

پوستی است زیر پای تم توی مکتبش

بو مشک میدهد بزنید لب خلاف

آتش مرا اگر بود آنم رقیب و یار

در روی لالان فلان کنند سیف و متلاف

ای خوش بود رقیب دم میرود او شید

در توی چاه خیلی عمیقی ز کاف کاف

از بسکه کرده روده درازی رقیب چون

گفتم درست روده او سیم تلگراف

دیگر نمیشود چه تو ماهی پس لند زرند

گر آفتاب و ماه روند زیر یک لحاف

مجموع عضو یار ز خوب خوبتر بود

علی الخصوص از سر زانو تا زیر ناف

بهتر بود در تصنیف و رقص حسن جانب

هر شب که میکند سگ کوی تو طواف

بر روی گنبد سر من یک شکاف هست

تا دیده است گنبد کسری چنین شکاف

ترسم دمی که یار کند قتل عاشقان

پیری من به پسند و ما را کند معاف

از بهر کیر خر بخواهم قبا درزم

از پیزی رقیب بباید کنم سجاف

صادق که هست زاده ملا رجب بشعر

با گفته آی سعدی و حافظ زند مصاف

وله طیب الله تربته

با کله فرو بردم در پاچه تنبانها

فارات بچشم من گلهای گلستانها

هر گ

هر کس که ترا ببیند عاشق نشود بی حرف

حرام حرام کرده است اکل همه نانها

پیش بدن یارم هم رنگ ذغال ماند

شیری که سپید و شد از لوله پستانها

تا یار رفوی با زیره کون برخ مردم

بسته جمیع خلق یکسر همه دکانها

با ریش سفید میخوام در کوچه تاریک

قنبل بهوا سازم مانند چه بالانها

مجموع پولهای قرآن نویسی ها

صرف بچه میسازم سوگند بقرآنها

وصف دهن کرش گر ذکر کنم یکبار

مفقود اثر گردد سرهای زمستانها

یک روز اگر یارم با من سر و صحرا آید

خرجش میکنم پولا چون ریگ بیابانها

تا بچه بازیها تا میکو خه فی فهمید

قر قر میکوند بر من چون قرقر غلیانها

ای یار مگر نه نیست حوری جان خلد کی است

کانیک ترا از اشید است مانند چه قلمها

ای یار عزیزی تو بی مثل و نظیری تو

قربان قربان تو بادا همه جا نها

اسباب غم و غصه زن خوب خوب خوب است

اسباب سرور و عیش بچه است بدالا نها

صادق ملا رجب در پیری جوان گردد

یک ماچ اگر گیرد زان لب و دندانها

ولە ایضاً

هیچی هیچی هیچی هیچی آن لب است

اینهمه هیچی بپایش سیب نرخ فقیب است

مار و عقرب گر زنند دم هی رعشون میکنیم

بسکه زلف آن پسر ترکیب مار و عقرب است

گوز هم تا دید از فر آن بچه قهر کرد و رفت

چون علو ما چوب خشک ریشهای او اندر رطب است

کار دمیخواهم زنم فرت فرت توی این لم

وقتی بینم عصرت و یارم هنوز در مکتب است

لعاب بخشش تم آلوده برمی میشود

بیم بو بیشش بهتر از با لصد بار رطب است

تا که درس عشق خواندم این سخن فهمیده ام

روی تو معنای روز و زلف تو معنی شب است

اطلس و فار العظم گر بهر پشت جلیه است

تا سر سرین بنجیش اندر میان قصب است

غلیان پایی و دستی خاکدان بر سر بود

تا زنیم وقتی تو تو تش یه پوی شلطب است

دلبر من کسی باشد که روی صاف او

جفت جفت آینه پر رنگ صاف حلبیست

تا لکار چون جونیم درس عربی میخوانند

رقص میکرد مرا هر جا که نام عرب است

تا رقیب ناقلا زنجیرچی داده است بیار

توی نه گز روده ام سوزی چه سوز خشب است

آفرین بر ذهن فن فهمیده است کا بیک رقیب

گر خورده فا رو زان عیب دارد ها در حلب است

صادق ملا رجب از راستی پر زر شد

تا طهارت کردن شخصیه اش دست چپ است

وله عطر الله تربته

عطر زلف یار من در نزد هیچ عطار نیست

غمزه لیچه او در لاله گلدار نیست

مرشد

مرشد دم ده بار تا مار زلف یار دید

نه میگوید مار باشد نه میگوید مار نیست

زار زاری بار او چون زن کلاله کند

آن پری پیکر هر روزی چه در بازار نیست

خیلی گاگولی است آتش عشق خریدارین

در دلی یکقطره اش با صد خر و خروار نیست

آن پسر با نفت و گه رنگ مرا آتش زند

صد یکی خردل چه در پیش ما از آزار نیست

این چه طالعیست دارم قورباقه گوی یار

تا قیامت قهر کنم با من رفیق غار نیست

یار گندم گون من به جوری گندم گون لعبه

جور او در هیچ دانه گندم انبار نیست

آن بچه گفت آو آخوند من بیه بچه سربی نیم ام

ده له هر چی اشرفی میدم برایم سیار نیست

بسکه یار هر شبی در بزم ما مهمان بود

اوقاتم تلخ چرا تو لاله‌ها یم چاره نیست

قاب و قدح پشمک حمتا زبد نقل هلیل

بهتر از پشم و پیاله پشت لب خوها زیست

در بیابان محبت صد هزاران منزل است

طی نیم گامی ز مورش کار چار و از زیست

تو ای گوش عشق گوینده در آشنا کی پاس

شد اسکندر بود چون کاغذی دیوار زیست

بوسه شیرین خویش را منخرم با صد تا گنج

با وجه آنکه ما را صد یک دینار نیست

صادق طالب خود را نخواهد بکشد

گریه چند خویش را چون لنگها بیعار نیست

ولـه طیب الله تربته

پسرو

پسر و میت تا نی صد تا چه پر از ابر ایست

بتجوشی کوئی بیا رو تشنانی در شیالت

گر رقیب با باسک مهمان ما خواهد شد

بهر شام خوردن او را چیرم لوی تبال

گر شوی راضی یکبار زنجور تو گیتم

میشوم راضی با سک کنند محتاب

جور این بچه چمال است بشید پس انداخت

اگر صد سال خوری هو لوی تلخی حلال

تو کبوتر بچه گر بر لب بامم آئی

جبر نباید آنجا از رشک بریز دنیز و بال

تو مبین گرمی آن ماه جبین را یا فرح

جنگهای رقیب با آتش زرتجال

صد جهان رشک بر دات خنده نوشی من

گر بیچو اهند کیر نهند برا یار ز غال

همچو شکر پنبه لبهاکه من مکید

فاطر من حیران است بکیر و کلال

چلپ چلپ تو خون از بر او کس شید

گر سر غمزه ابرو کنی رو تقبال

استخوان پاچه تا ریقکچی کرده

کور گیرم شکند صورت توپ و شیرال

پیش حقه بازی توی شاه شهان یا کنج

چرا چون حقه تو راست شعر گیر حالب

جای خط تو کشیده است خدا قوس و قزح

روی ابروی تو بسته است کو ماه هلال

بسخاوت بت من هست به از حاتم طی

بشجاعت بود او خیلی بهتر از رستم زال

اشتها بچه خوری صادق ملا رجب

چون طلوع است چه سالو خدای متعال

ماه لستکی دستمال مراست بهر حالت

تا یار بنیشا به سینه لای دستمال

گویند صفاها نی دقاله دغیث

اسکا کنشت رسانند بکون خر دجال

گر این رمضان شام سحر آیدم از غیب

صد شعر خفیف گویم تا غره شوال

در خانه نقاشی اگر یار بنجو آید

بر شکال دیوار ها خیشکه گویم که پی قوال

تا بچه پر قوی میشد خالش پسنی

حیف است شیاطین مفتی نیفتی زدی عیال

رحمة الله علیه

صادق بخدا پیر شدی تا کی و تا چند
چون کیر نهی سر بسقبه [illegible]

وله غفر ذنوبه وستر عیوبه

کار عاشق بر و بر و بر
ور نمیدارد خر و خر و خر
صورت رقیب تا که دیده ام
با لاحی آرم غر و غر و غر
بچه بازیم تا زن فهمید
میکند بین قر و قر و قر
جلوه آواز میرود کند
سیکه یارم خر و خر و خر
کار من بوصل هیر و هیر و هیر
کار رود فنان هر و هر و هر

هر زمان برم جان برا تم
با کنگ گوید شر و شر و شر
گر اگر نشد آن پسر زباج
سجده میکنم گز و گز و گز
صد کینه زر ارز خوم باشد
در پایش ریزم شر و شر و شر
در شب فراق سوز و این درون
همچنان تنور گر و گر و گر
کردی چو حضه ام بروی گنبدش
نشده کند تر و تر و تر
هر دم حبیب یار این دلم میخاد
از آنجا کنم پر و پر و پر
غره مالیم تا که میکند
کر به لکار خر و خر و خر

تا بتم پشت کعب خود بگر
چشم وهل سوی گزو گزو گز

پیش اشک من نم سوزن آب
با رائهی رگ دزو دزو دز

صادق رجب وردو ذکر او
در هل سحر چرو چرو چر

۵۰۰

تصنیف
[illegible]

و له عظم الله اجره

لیپچی های بت من ماچ قشنگش میباد
بعدی آن ماچی قشنگ الله کلنگش میباد

یار من بچه کاهو زند در سر کش
لب شکر رشک لب لیلا و شنگش میباد

بهتر از رجب نشاطات نشاطم نخشد
گز بر درست بما ساچمه تفنگش میباد

آن متقی ملکی چاه زنخدان تو کنه
بوسه بر تیشه و بر بیل و کلنگش میباد

رشک بره فلک است بره یار م روزی
که صدای سوسک و زنگوله و زنگش میباد

نام از فانه نقاشی چاین خواهد رفت
یار با نقش رخ همچو فرنگش میباد

راه دیوانگی ما ه از آن راه بود
گز بر درست باشفته سنگش میباد

شکل اجلیت مجهم کر فلکم در دریا
عشق اندر سر ماهی و نهنگش میباد

در جهان راحه مغرود ما غم جستم
در خلد لی است در او بوی تلنگش میباد

لذت هشت بهشت میبرد آن دختر کی
که زن یار شود یا رز ولنگش میساید

شعر مربوط مگو حافظ و سعدی که دگر
صادق ملا رجب شعر جفنگش میساید

وله ایضاً

دندان همه از زیر سواک بر آید
دولت در اندر صدف پاک بر آید

زرمی بدن یار دهد زرمی جانم
روزی ز کف کیسه دلاک بر آید

مجموع دهان مه من با دو لب او
میمی است که از مته حکاک بر آید

قفل غم دل باز نگردد در آن روز
از لعل تبسم صحبت سکاک بر آید

سرکین

سرکین فلان ده همی ارزد بصفاهان
روزی که ملخ هم ز سر املاک بر آید

گر وصف کنم من عجبهای خود را
از هر طرفی صد بچه عرناک بر آید

از پای چه حیف است پسر زال بدوران
با یک مژه آتش آن تیچی باک بر آید

بر دوش تو تا سایه زلفین چه مار است
حیف است ببل صحبت ضحاک بر آید

بسیار دلم ضعف رود بهر جوانی
از ضعف که از ظلم مقو ماک بر آید

تا بلبل یار بدیدم هوسی نیست
بر انگور عجوزه بستر تاک بر آید

این تلخی هجر تو اگر کشتی بگیرد
بحرف بس تلخی تریاک بر آید

تمت بعون الله [illegible]

بتاریخ [illegible] شوال المکرم من شهور سنه [illegible]

من الهجرة النبویة المصطفویة علیه الاف الثناء و التحیة

در بلد المحلات [illegible] الله [illegible]

[illegible] غفر له

[illegible] آب میرزا [illegible]

و جعل الجنة مثواه و ماویه [illegible]

دستم [illegible] تضییع وقت و تحریر [illegible]

یادگاری برای فرزند ارجمند سعادتمند عزیز [illegible]

میرزا [illegible] حفظه الله تعالی قلمی گردید [illegible]

[illegible] در چمن [illegible]

صفحه [illegible]

فی شهر شوال المکرم من شهور سنه ۱۳[illegible]

از بهر تماشای چو زیبه ماه بازار دروغ
چون قاز و قلنگ کردنم از لاک برآمد

و له اعلی الله مقامه

تا این زمانه ترچیز زشت بنیاد است
سرور و شادی هر کس بدست صد باد است

عروس دهر عجب بیحیا کسی دارد
نشسته بر در او صد هزار فریاد است

جمال یار در هر روزه پیش آینه چشم
بشکل آینه های سعادت آباد است

سپاس جان دهیم ما بآن بچه سال
که مولدش بهزار و دویست و هشتاد است

من از نداری در کون عشق جفت کردم
با اینکه جفت بود عشق پیش از فرهاد است

جمیع عضو نگارم بشبک پنبه زده است
بغیر آن دل سنگینش همچو فولاد است

شبی که گریه کنم بهر آن بچه عرب
کنار دامن من صد تا شط بغداد است

زیاد عیب ندارد بتم که سجده کنم
چرا که سینه سینهٔ او را اجداد است

دل دلبر من داد آتشش پندارم
به آن سندان فولادی آتش جداد است

زغمزه گوشهٔ ابروی آن پسر هر دم
برای خلق خداوند همچو جلاد است

نگار من بچه مکتبی است در مکتب
ولی بعلم دل از کف ربودن استاد است

پدر چرخ فلک گشته رشک خواهد شد
پدر یار چنین پاره ماه اولاد است

تا داد آن سر زلفین یار در جنبا ند
خوراک من چه ابابیل دم بدم باد است

صادق ملا رجب چهار صد تا تنبک خوب
بتحریر بناشی کان جوان داماد است

ولهٔ ستر عمویه

آن پری پیکر که هم زیبا و هم رعنا بود
بر سر هر لبچپش چون لاله حمرا بود

یا رکوچول بوچولم تا لی موچول میرزا بچه
جبههٔ روشن چه خورشید جهان آرا بود

لب در خشتماشی آن شوخ را شش کنید
آن شش شش به زصد تا پیکر طلا بود

یار من از یک دمی اموات را احیا کند

دم دمی من نیستم این دم چه دم عیسی بود

چشم و ابروی یار من چشم و ابروی بود

خوب او بنگری سرچشمهٔ دعوا بود

غیر صحبتهای آن شیرین پسر هی صحبتی

حرف شرو ورو پوک و یاوه و ولها بود

نصف تعریف صفاهان عتقا رمن ها

باده رنگین تر سازاده حبب حلق بود

جلق و جلق از بد بچه هر روزه و اشب چرا

چونکه معلوم نیست جان و عمر تا فردا بود

انشاالله تیم تا قدری او قدوری کشید

کفر باشد هرکه گوید سرو خوش بالا بود

جامه از خار خسک در زیر پیراهن بپوشم

تا تو باشی بر تنم نازکتر از دیبا بود

کلوی صاف لطیف دلبر من کلوی است

چاهی یار کج توش میرد یا نخیش پیدا بود

هرکه این چار روز دنیا فکر یار و بانشخم

او سیاهیش عاقبت چون زیری کیسه‌ها بود

کون رقیب تا چه داغ پاره پاره نمیشود

چاقی دماغ من با شنیدن کرنا بود

بهتر از صد لشکری هاش پلو پر باقلوا

یار در پهلوی من وقتی که وشهها بود

پنصتین یار من ترکیب و قد و مزه اش

نور رکیک بس همین النور کو بخور را بود

صادق طلا رجب کا په نا په ورچینک

با بچه بازی کند تا حصه خرها بود

وله ایضاً

هر آنکه پای نهد سوی عشق بی جهت است
کسی نگوید این حرف فی المثل شدت است
هنگام عاشقی و عشق خود زیاد کنم
چرا که اهل آن ماه را حمل است
بکف دست و با ساب جام دل برهنم
باشنه پای من تو چرا پی بلا است
حذر کند تو هیچ خبر از شیر مست
که از کلام تو آفاق و دهر پر عجب است
ز پس پیش حمار نگار خود بردم
ز راه سختیت من بسالت بعید است
بگو ناله در آید چه رعد در نیسان
بگوش او رسد یار من بگو کفر است
حذر نمای نگار را از آه و ناله من
که تیر خانه من روی خانه زحل است
نگار من

نگار من که رود از قفای او نگرم
بزیر دامن پشتش در قبله جهت است
برون کنید ز توی لغات آخر کش
چرا که دلبر نکوی جاش در لغت است
بمجلسی که بود آن نگار را زار مرغ
گر آفتاب بتابد خروس همجهت است
تمام کچل و دنگال را کنم تعظیم
که قدر یک کل سرخ فرق با رس کجاست
یکی بگوید بر شیخ شهر کاین صادق
پس از فرایض و تعقیب ذکر او غزل است

و له غفر الله ذنبه

هر شب کشک و ماست او هم سکنیم تو تعارف خود
از جبه فلان بچه بکنه کنیم یار خود

وان دل سخت آن پسر نرم نمیشود بزر
گر ببرم بپیش او ناله زار زار خود
شهر زواره بخشمت ای صنما بشرط آنکه
این لب من نهی دمی بر لب کل انار خود
گر بشوم تماشچی خود بکنم کلاغ ولر
تا ببرم بر آن بچه ناله قار قار خود
بیضه یار من بخواب بیند اگر قمار باز
خورد کند لبنک خشم گول گولیا قمار خود
باغ اگر کند نظر غنچه لب لطف ز من
پوزه ولنجه میکند غنچه نوبهار خود
خلق جمیع اصفهان نواب یزدی میشود
بذل اگر کند مهم ذره از وقار خود
او بهزار خنج و خنیج را نو نیز ند ز مین
من چه شتر چرا دهم در کف او مهار خود

خنج و خنیج نفرت دارد و خواندنش نیز نکو نیست

کرکه

گرکه براه چهار باغ خسته شود لطف ز من
دستی کنیم خوخری تا کنمش سوار خود
با دم گرم آن پسر هیچ نمیکند اثر
چله فزون کند اگر سردی چار چار خود
خواجه عکدان لبت گر کند نظر
جان بدهد که تا نهد او را در نهار خود
سرمه روز برف را میکشمش بچشم خویش
یار اگر وا کند تکمه و بند و بار خود
شال چه برف آید امشک فشان شود هوا
یار چه شانه میکشد زلف چه شب تار خود
صادق ملا رجب در دل از او گریزد ا
یار اگر باو کند وان دیده تا بیمار خود

ولَهُ ایضاً

لب چون برگ سمن خب خب و خب خب خوب است
شهد آلوده لبن خب خب و خب خب خوب است
زلف چون حلقه شکن خب خب و خب خب خوب است
خال چون مشک ختن خب خب و خب خب خوب است

خط مشکین مدور برخ آن ساده پسر
نوش آن سیب ذقن خب خب و خب خب خوب است

صبح سرهای زمستان زدرم یار در آمد
حلیمی موج روغن خب خب و خب خب خوب است

بهر دست شستن آن یار پس از خوردن شام
دست با آفتابه لگن خب خب و خب خب خوب است

جز غاله سوخته آن دنبه که باشد پس یار
بهتر از گوشت بازن خب خب و خب خب خوب است

ای رفیق شب بسر با چه شعر این را دان
دست با آن گردن خب خب و خب خب خوب است

صد درخت چله برکش ازان آلکس بکنید
چون لفرها دکه زان خب خب و خب خب خوب است

نقش انگشتر درها بکنید این مصرع
آن بلورین بدن خب خب و خب خب خوب است

در ازل گفت کلاخود سر رستم زال
زلف چون جوشن خب خب و خب خب خوب است

مژه ها چشم تم دارد هی خنجر میکند
در برش خنجر سوزن خب خب و خب خب خوب است

لب آن بچه با چاک صد یکی ارزان باشد
بس هر آن ارزن خب خب و خب خب خوب است

گرمی آن بچه تو حشله پر زور سرا
لعل پوشن خب خب و خب خب خوب است

اولین ذره خورشید بتحویل حمل
حضرت یار دیدن خب خب و خب خب خوب است

عید نوروز و ملک خسرو جمشید لقب
لاله در طرف چمن خب خب و خب خب خوب است
همه اعضای تنم نقره صیقل زده است
جز دلش آهن خب خب و خب خب خوب است
طفل پستان نتیش میک میزند چه داند
میک آن گردن خب خب و خب خب خوب است
صوت کاف و واو و ره با چنان آوازیست
که بسوی سامعه من خب و خب خب خوب است
با قال و قول بچه مردم کشیدن بد اهید بد است
بی قال و قول شیون خب خب و خب خب خوب است
خط مشکین یار صادق ملا رجبی
به زبوسن خب و خب خب و خب خب خوب است

و له رحمة الله علیه

ششم از دست آن بچه آمده تو گولوی من
زبس بی چشم و روئی میکند همچون تاپوی من
زحل هرگز نمیشد مشتری بر مولوی قرمز
ولی میشد اگر میپند کفار لب مولوی من
دمی صد بار میگویم فدای کاس ملا گشت
نمیجنباند مفت چند مرا در رو بروی من
دو شکچی مکتب بارم کنند رو پالانی خری
بچه بازی خر که میکند هر مو پالوی من
بقدر عمر دنیائی مرا نهند آن مکتب
وزان میر در درس و مشق امرکت کتوی من
اگر با شربت با رنج کنم جان بر جان این خلق
نمیکند از نه آن بچه خورد آب از سبوی من
اگر خواهید اخم کون رقیب و صنم رفو نزنم
قاپوق میدان شهر اکیر بوزان رفوی م

رنگ کاوک کدوی خود بر و هم جای سرین تو
بخربزه کر کا پی شرف داده کدوی من
قسم بزرزده تخمت و بلبلیچی پا سبزت
که پی تو مزه نه هر خیار و زرد آلوی من
در تخم قند قی توزکر ماکرا و لکان شد
صفایش بهتر از باغ گیلاس و آلبالوی من
پیک لک خروس لکا را بازار مرغم
سوسوره گر خفه کند همه همه توتوی من
با بچه میتوانم من روم تا گوره خورشید
بی بچه نیست محسوسم هی جنبید این زانوی من
تا شنید رقاز کیر آورد رقیب کوز نه نه آقا
با نیزه پیش دماغ او لشه بر دتاب تا پوی من
تا چس ور چسی آن بچه کنم این کوچه آن کوچه
چه بوی بی سردماغ خوب خوب یقین باشد بوی من

خر یارم اگر صوتش نخورده بارکش کند
به ارز تاری است کوک کرده باستادی عموی من
در تخم بازو لی یارم بچشم زرکران آید
برادرشان واجب عینی است زر کرند بازوی من
صادق ملا رجب تو مثل صادق کو رقیب
بتوی منجلاب اندر این گربه ریقوی من

و له غفر له

ترسا بچه دیدم بسیار چخوری بود
اندر چخوری او بسیار مخوری بود
هرگز نشود راضی از دام بپا کوت کوت
آن مرغ که در پنجه اش مانند توچوری بود
در خواب بدیدم من پنجه یارم را
بهتر ز هزاران باغ زرد آلوی نوبری بود

همچون سماور زد آتش به لبم شعله
تا دست بلورینش بر دسته فوری بود
یکروز من آن بچه کمرد بهشتی دیده
امروز من گویدان بچه حوری بود
گوشهای با گوشش چون روپیه ها تازه
بینی مبراهش مانند دردوری بود
دیروز نگارم را دیدم بتوی حوضی
خوبان همه میمیرند گویم که چه جوری بود
دیشب لیک یارم درخواب بدیدم من
بر زیر لبش گویا یک پسته سوری بود
این دست مرا باید بوسید دُر افشان کرد
گویا که یک روزی در دست بلوری بود
در وقت خلا رفتن تا پای نهد بر او
ایکاش سر صادق آن سنگ ضروری بود

ای پریچهره

وله ستیر عبوبه

ای پریچهره من دست من و دامن تو
تا قیامت نشود سیر از این دیدن تو
شمع با اینهمه قیمت بمقتش نخرم
تا نظر بازی ما هست برا ور روشن تو
کاش دختر که بعوم مانند چه حور
بخت می کفیت چنان نوع که بعوم زن تو
گفتر یار اگر بر لب بام آید
نعل آمیخته با کلب نکنم لرزان تو
کوه با قندیکی ابزه سیصد چیله
با زلایق نبود بهر قبای تن تو
دستهها چند جوال زر طلائی میدهم
نیش به ملک زد این شره های سگ زن تو

بامدادان که سفیدئ اتش سرخ شود
بیت خور رشک کریبان وکلک کردن تو

وله غفر ذنوبه

دلم غش غش کند هردم برای لطف خوش روئی
منقش غش کند برتار زلف عنبرین موئی
کنند کراین تنم را پاره پاره از دم شمشیر
فراموشم نکردد غمزهٔ آن خنجر ابروئی
مرا کویا دهند صد بدره زر در جهان آندم
بکه یارم بکیند دربر قبای زرد لیمو کی
بقدر قلتاشا کوه دها و ندها ورم دالو
زدست آن سر زنها سفید چاق بیمو ئی
نکرد و باشن کردند معقولان عالم میل
همین تا ف رسیای باز من کردید کردنی

ایضا

رقیب بیمروت بر تو چون اکک سیاه چسپید
ولی این بنده را دادی بدست باد چون لوکی
اکر او تله بکذارد کند شیر فلک موشی
اکر او دانه مهیا شد کند سیمرغ تو توئی
لب و دندان چون لولوی او خواهم ز بوسم من
ولی غافل نخواهد داد لولو را بلو لوئی
نظیر آن حلوه تهای سرخی لب یارم
نجستم سوی عالم غیر نقش الیا لوئی

وله ایضا غفر ذنوبه
وستر عیوبه
رحمة الله
علیه

از تیر غمزه ان پسر ساق وسیم سفید
کرده دلم دو حصه چه کش زن یزید

اوصاف هیچی بت من بجسم شنید
کفت ای نه نه چنان هیچی را سپاس نکید

ابروی خنجری بت من ابروئی بود
روزی هزار مرتبه ما را کند شهید

قفل است بر دلم ز غم بیستی نکار
بازش نمیکند دو صد دسته کلید

شیرینی من از لب عسلیت نکرد کام
زنبور سان ماش ربا ش روفا یه کرد

در وصل یار ز هی وو کایم چه بوعلی است
در هجر او چه ابن هبنق بود پلید

دیروز مرغ ماه بازار مرغ چون دیدم
چون سر بریده مرغ دلم در برم طپید

تا باد عشق

تا باد عشق برد زمن ستر عورتم
در پرده مینماند آکش زن یزید

صد قاب اشرفی مرا رسم واوت است
بر قاصدی ز یار رسا رد یک نوید

تا زیر سایه مجد تو باشد این سرم
هر شب هزار مرتبه خوانم یا مجید

روزی که یار من با قالا میخورد بازم
ذهنش فزون ز ملّا علی ملا سعید

گر استخوان خورم بسر کوی یار به
از آنکه نان خانه تو آب گوشت کنم ترید

گفتم یک اشبی مرو از نزد من جائی
تو کو نیم زدی به برو لطفکم مزید

دیدم میان زلف چه رخسار یار را
گفتم به در محرّم واقع شده است عید

رفتم ز بند تنبان او واکنم گره
مانند بند تنبان کوتاه ورالیه

گفتم یک اشرفی بستان بجواب چپ
میخواستم بپول کنم رام او رسید

این صادق طارجب دین و مال داد
تا یک نگاه برت مقبول خود خرید

و له رحمة الله علیه

ای عاشقان ای عاشقان هر موی زلف آن جوان
در پیش او گم میشود بوهای خوش هندوستان

ای عارفان ای عارفان با اینهمه لچ پولیم
عرضش کنم منظور را تومان تومان قران قران

اندر سر کوی آن جوان صد حورها دارد خوشی
یک حور را و پیدا نشد در کل باغات جنان

اندر لرزه‌های این فلک شرمنده که دارم دلم
در راه او پی قابست عمر عزیز و نقد جان

وقتی که ماه من میخواد قرقرش بچرخانم (کوشش را)
رشک زیادی میبرد سنگ آسیای آسمان

خود در زمی آن، زمین سوی جهان باشد چنین
خندش بگیرد مشتری بالا رود بر نردبان

وقتی مهم سوار شد بر روی آن چهارپای خف
جنگها کند با بخت خود سهبان خرب و باران

میخوام ازاین شهر رم اندر دیار ارزنان
که آن سرین اشبه بود بر خربزه ارزان

گر یک شبی باغ زرنگ بارم سرنگ از بحر پاک
سیل سرشکم میبرد زاینده رود اصفهان

من باده گلگون نی خورم مانند شیخ و زاهدان
تا دلبر من میدهد هر چاهی توی استکان

هر ساعتی امید هست بر وصل روی آن پسر
ور نمیجهم من از خوشی تا روی گردهٔ کهکشان

این کفل چنین تو گرگان صحرا دیده اند
دایم میآیند و کنند دنبه برّه چپان

در شب هجر تو دارم طالعی بدتر از سگه
لیکن بروز وصل تو طالعی بهتر از کیان

صد سال ار پشمک خورم صد سالگی هم باقلوا
وین قدر ندارد و آن خوشی یکدم بوسم آن زنخدان

هر کس کند منع مرا از عشق روی آن پسر
او را اگر بدید کنید در تو طویله با خران

ای نازنین خوشنما زمن این بیت بشنو دندان تو
بر تو می لولنگ کرده است آن آدمان فشان

من باده های خلد را آب چقندر نشکرم
جائی که باشد در جهان آن شربت قند لبان

مغز قلم

مغز قلم من میدهم قطر نبات ای نازنین
تا میدهی بر او کهی قام و قلم و استخوان

شک ختائی شیش زد در قیمه پشیش زد
گر وصف زلف آن پسر شعری یپار در دیوان

صد جا تو میخواندم بر روده هام و پود هام
آمدم که آن بت میرود با لوطیان و پوطیان

گر محال بر مرا روپوش بگوند از زری
چوب شتربانی زنم بر پکت و پهلوبان

من از خوشی با دم خود یک طرق گرد لشکنم
روزی که یارم میرود گرد و میان شالها

یارم اگر پرتم کند از لب بام پشتبان
بهتر بود در غرفه جنات گوئم من مسکان

این تلخی گوش ترا یکبار گر من بچشم
دیگر نخواهم من شکر آرزند از نشه ستان

من از خوشی آن پسر پیوسته رقاصی کنم
با اینکه اندر سفره ام پیدا نشد یک لقمه نان
روی سرین آن پسر قایم بگیرد قرار
هرگز نخواهد بند شد بر روی گنبد گردکان
این صادق ملّا رجب با آنهمه پلپیش
سیصد تومان بوسی خرد بر کفش آن پروردان

وله ایضاً رحمه الله

یار از در ار در آید کتمان کنید کتمان
از زن جلب رقیبم پنهان کنید پنهان
خواهد دهد چه جولان آن ماه اسب تازی
مجموع روی گیتی میدان کنید میدان
یارم چه دسته گل گر از درم در آید
آغوش و دامن من گلدان کنید گلدان

این برّه فلک را آرید بهر یارم
در روز عید قربان قربان کنید قربان
ای مؤمنین نگویم من وصف قربانی یار
ترسم که پیروی شیطان کنید شیطان
یارم کند شماره بر دار سر غلیان
پشتخدمتهای ما را غلمان کنید غلمان
یارم اگر نخواهد یک لقمه نان و تخنی
صد گوسفند قشقا بریان کنید بریان
ریسمان خواهد ار یار از بهر مرغ کاغذ
از تار زلف حوری ریسمان کنید ریسمان
ای زن منان و خویشان از بهر خاطر من
در کون این رقیبم پستان کنید پستان
گر یار من لب شد بر روی ابر باهم
بر هر این دهانم نودان کنید نودان

خواهید ای رفیقان لذت برید از عمر
اوراد و ذکر خود در تنبان کنید تنبان

راحت چه پیه خلای آن از بن ما را
بسیار حیف باشد عثمان کنید عثمان

٤٠ کارهای خیلی مشکل این است سوی عالم
این طفلکان خود را اسان کنید اسان

از پوست خیک گوزش کرده ام عرقچین
ما را برید در چین خاقان کنید خاقان

تا خط موری یار مور موری دلم کرد
مهمانی چون سلیمان موران کنید موران

گر یار چغندر آرد لپ لپ خورید لپ لپ
گر دیگران با قلیه قلیان کنید قلیان

یک ذره حسن یارم گر قیمت شما شد
ای خوشگلان عالم طوفان کنید طوفان

رخشور

رخشور یار خواهی پیراهنش بشوئی
یک قالی زرّی صابان کنید صابان

جانا مده تو غمزه بزبان توس ابرو
صادق ملا رجب بی نان کنید بی نان

و له ستر عیوبه

بند تنبان را تا دلبر من شل کند
یال سرخ لگد انداز مرا جل کند

هر کسی تا به کاو بت من تو کند
هست خر گر بگوید بوی قرنفل کند

مدرک گاو و خرم سوی جهان میچرید
بحکیمی که خرید ار بی قنبل کند

نه نه یارا اگر چلّه مه دشکل کند
پدر چرخ فلک یک نخ اول کند

بچه آهسته میباد گفت نه با قال و قال
دیگ بچه پزی دیگی است که قل قل کند
تا سر گر رقیب با با سگ سینه باشد
کاش تون تاب چقند ربز زحل کند
وقت سیلاب اگر با ره و رسم بیش
هیچ تشویش کسی از رتبه و حل کند
این دو روزه به عمر کام دل از یار گیر
جب ختم رسد هیچ تاب کند
گوشه توی در نقش بت من گر نماند
یا صاحب سینی بوی سنبل کند
در قصه‌ها کابلی هر کس که دیده است یقین
کا فراست میل اگر جانب کابل کند
بلبلی دلبر من که خموشی گزید
هیچ تعریف کسی خوشنمائی بلبل کند

بغزل از سینی [illegible]

دارد

در بر زرد و زیره زرته قارپای لکد
فارپای دیگر هیچ دستگاه ورای کند
صادق بلدرجب انیقدر او بیزیست
میان مدرسه چهار باغ و پل کند

وله عفی عنه

زلفهای آن پسر هر موی او چین چین بود
قیمت هر چین او باج و خراج چین بود
کشتنگی در بیابان محبت بهتر است
تا بتوی خان ما هفت زنگ از تر چین بود
صد طویله خر گرفته چشم گوش آکسی
که ندانم زلفهای سرکجت مشکین بود
بر اللوین گیر من چاخان کنم از این سبب
آشنا با کون آن بت لوله للوین بود

از خیال خشتک آن نازنین بیرون روم
تا بروزی در لحد خشتی مرا بالین بود
بسکه طبعم سرد و شب خشتی بود از درد عشق
میل دارم در جهنم بر تنم پوستین بود
آفرین بر مدرک ذهنم که خوب فهمیده ام
دلبر من بهتر از سیصد با حور العین بود
صادق ملا رجب تا یار او قاپید رقیب
صد درم سیر و نمک او را تو بنشین بود

وله ایضاً غفر ذنوبه

یار من شرقی و دزغی بزند تو گوشم
به از آنست یا تنبک می گلگون گوشم
دم بازار عربان دکان قد بند یا فی
آن دو کانی که همین گفت دکان چاووشم

من و یار

من و یار وقتی که تنها میشویم جان بهم
هی بهی در می آرد ما را آتالا لوشم
وقتی من بو میکنم سنبل زلفان نگار
چرت خالی میرود خیلی به از خرگوشم
بسکه محروم از نوش لب لعل تو شدم
عاشق و واله به تو گوهپه بابا لوشم
ای پسر آهسته و هموار که یکماچ بده
بتو سوگند که از چشم حقم میشوم
از عطش حلق و گلویم بشود چون کبریت
موسم لیت بهمه خربزه ها نفروشم
گر فلاطون حکیم جستن یارم فهمید
آفرین خواند بر مدرک و ذهن و هوشم
روز نور و ز بهشت تو گر امشب نشود
خواب بینم که بتم آمده در آغوشم

چیچیها بت من تا میمکیده است رقیب
من ز پستان در چشم شب و روز خون شوم

تو بی دالان تاریکی با چه جود با لا کن
هم اندیشه کن جان خوت سر پوشم

از برای لیسری خوشکلی چار ده ساله
تا پوی آچک تو دزد ترا از صد موشم

زلف تو کر لشود زنک چلهای تنم
همه عالم و دنیا به مولیش نفروشم

صادق ملا رجب تا لب می زنک تو دید
همش مثل چه بست ز لب تو نمشم

ولہ غفر ذنوبه

خالی دارد مه من یکطرف پشت لبش
که همه خلق بپرند ز درد و تعبش

اضم

راضیم در عقب یار همین صاعقه بارد
تا پدر سوخته رقیبان نیفتند عقبش

روی اهر دست بخیزیم با این عالم کون
کر توانند بر و دست تو تنبان قصبش

من که بی غسل و وضو نام لکار نبرم
چون کشیده است به پیغمبر مگی نسبش

همه خلق جهان میرزا صفی نواب شوند
قسمت خلق شود ذره و قرواد لبش

مطربان طرب انگیز همه خار شوند
کوز چار پای لکار از نوار ز دلربش

آدم یار اکر بر سر کویم آید
د همش قلیان یا نی و تریک و حبش

شود اکسیر سر و پایم اکر کوشه چشم
بکند یار و می صادق ملا رجبش

ولهٔ غفر ذنوبه و ستر عیوبه

این سر زلف تو داری چه دم عقرب است
بهر جا نهای خلایق چرا در طلب است

هر قدر زهر هلاهل بدهی ای جانم
همه از روی محبت بکامم رطب است

تا نگارم بکند مشق بروی حلبی
قبلهٔ مؤمن و کافر همه سمت حلب است

به تجارت مگر لوله احلیل مرا
حاجی هاشم راس مایه ز چوب بشلیک است

زکف خویش ببند از تو تسبیح و بپا
آن تماشای چشم‌ها بود نیکو غبب است

هر شهی میر غضبی دارد و در کشور حسن
چشم تو پادشه ابروی تو میرغضب است

باید آنجا

باید آنجا بردم من که عرب نجلی الخرات
که خریدار خط سید حسین عرب است

پیری و قحطی و سیلی پولی و یک گله عیال
با وجود همه اینها همه لهو و لعب است

آن شب قدر خدا گفت که ماهش خوبی است
آن شبی باشد کاین لب لب پستهٔ لب است

با چه در بالیده میدان نبود دلبرها
او یکی سلسله سادات صحیح النسب است

حیرتی دارم چرا آدمی یابیت بمیرد
با سر نیمهای سفیدی که میان قصب است

عاشق صادق صافی لصفا مال تعب
گر بود ز رهگان صادق بدر حب است

ولهٔ علیه الرحمة والغفران

یار از خانه برون آمده حسن حسن
همه یکبار چه کون آمده حسن حسن

مرحبا غمزهٔ قدرت من کز شهوت
کاخ کون را چه ستون آمده حسن حسن

میدواند مرا شهوت دل آنجا که
کاف و واو و نون آمده حسن حسن

شب و روز میل بسی زری کنم تا دیدم
خایه های تو نگون آمده حسن حسن

بلکه از دست کنم چاشنی شفتهٔ سنگ
دل خر بدل از جنون آمده حسن حسن

شاخ گل ناوک مژگان تو خورد و گلک
تن او غرقه بخون آمده حسن حسن

هیچ سگ نیست که او حور بهشت بهشت
کس نپرسیده که چون آمده حسن حسن

آن مسیحا نفسم گوی همچو نفس
بر و صد بار فسون آمده حسن حسن

صادق ملا رجب غمزه صفت دریاست
که درون کاه برون آمده حسن حسن

و له ایضاً علیه الرحمة والرضوان

صنمی دارم من هر دو لبش گلگاه است
آب از لب بخورد در گلویش پیدا است

من مسیحا نفسی دارم در کوچهٔ فلان
که بهر یک نفسش معجزه ها عیسی است

مو ربا بیست نخشبی و نفس هم کشمش
تا که آن ماه چنین منزل ما لالا است

در بر دوست روم فحش کند چاشنیم
عشق گوید که این فحش برم حلوا است

سرو بستان جهان وال باید در چشم
تا که اندر نظرم آن قد و آن بالا است

در صفاهان همه کس واله روی تو مهر است
بجز آن کس که ز هر دیده نابینا است

چشم بد دور ز بهر دانهٔ خرما بجهان
تا که آجیل همه فاییدهٔ خرما است

تا شدم عاشق تخم تو دگر میل ندارم
بسوی گوجه نباتی که مه جوزا است

بکش نرگز دل من سرخ شود
بسکه در جبههٔ او شرم و حجابش پیدا است

صادق ملا رجب بند تو زنار و مترس
چون بجلفای صفاهان بچه ترسا است

فاییده
یعنی اندازه

وله غفر ذنوبه

این شب هجر بسر گر ببرم پایانش
صبح جان بنهاد بهم وصل ترا هر آنش

تا مه لب نباتیم کرده دهانش قندی
بهتر از نقل اهل سخته است دندانش

یکسر از پیش تو ما را ببرد سوی بهشت
در نیارم بنظر حور و پری غلمانش

من بآیات سور عشق چهار قلم
تا بلند است صدا قلقلها غلیانش

زر لگن من همان آن لگنی میدانم
که بشو بیند درآن دقدقه تا تنبانش

همه شهای خلایق بفدای تن او
همه جانهای جهان باد فدای جانش

دوست دارم که تا آن طرف روز قیامت
هی ببوسم سر زلف و سر چوگانش

که شکی سر خکی بعوم تتوی مکتب یار
که میرفتیم بلای کتاب و قرآنش
قسلها کوه دما و ندسپر خوسازم
با زبر من بزند تیر زهر مژگانش
صادق طارجب عمرچه الیاس کند
نوشد از قطره آبی زلب خندانش

و له اعلی الله مقامه

چه چشم من بسوی روی یار خونش میشد
دلم بقبسما قریبی قیلی و یلیش میشد
دگر مصیبتی بالاتر ازاین نشود
بد ور صورت آنشوخ پر زریش میشه
عروسیم است بتوی اوطاق بوم بابا یم
ز زور باد در آن اوطاق پیش میشه

بوم
یعنی نصف بام

خون کال

خوش بسالش خربزهٔ آن دلبر
که میرود بتوی بلبلیش وجیش میشه
ما تیش گل گلکت ای چرخ پور زه شید
چه ماه من بپرش زختای لبیش نیش میشد
بر ما لا به بگو شیه زرلی سئوال کنند
بوصل آن پس مقبول این پیش میشه
سرین دلبر من گیر قوهٔ لامسه آذ ...
زبان لامسه در ذکر و لیش ویش میشه
صادق طارجب هر چه بچه را میزد
چه میرود بخورد شل کوشت میش میشه

و له ستر عیوبه

دنیا نبود این بت زیبا که تو داری
مه مشتری آمد برد بیا که تو داری

چون یار سنجاق کله خورد و رجهد از شوق
ای کله پر این ویزی کیپا که تو داری

چون بیضه مرغ بت باز از مرغ نسم
موسی خجل است از ید و بیضا که تو داری

چون یار بیاد تعزیات ای شبیه گردان
چون صور شود دارد دارکرنا که تو داری

با شه پی تعظیم قد ماه رخ من
ای چرخ ببین این قد دولا که تو داری

بزار بکن ار خالق قامت یارم
این چیت محرمات را را که تو داری

پیش دم گرم بت من چیله بسوزی
پا نیز همه پر برفی و سرما که تو داری

ای شوخ چرا در لبت هیچ نمکس نیست
با آنکه لب اینهمه حلوا که تو داری

1100

در جسم رطب خرما شد جهان تب
زین دانه خرمای میان پا که تو داری

با یار نهم لب بلب وخال بمالد
ای مدعی این پیش سرنا که تو داری

خوشحال دل کر بهت ای یار بوقتی
پیشش قلبی هرکت و تولا که تو داری

گرگ بدن ناقه صالح نظرم آید
خود رنگ عبا زیره کو پا که تو داری

لایق نبود بهر قبای تن یارم
آن ابره سی چیله جولا که تو داری

در گور برقص آمده است ابن مالک
زان درس بالفیه لصحبا که تو داری

ای مدرسه که کنیه تو کاسه گران آ
یک سین عهم به ترسینا که تو داری

ای صادق لقمر دو شمشیر غم یار
گر دید لخته لخته سرو پا که تو داری

1128

[illegible]

[illegible]

فی بحر تقارب

بسم الله الرحمن الرحیم

بحر تقارب نمودم شناسای * به نیمه ز طوری نمانده بجای
فعولن فعولن فعولن فعول * بدین طرز نو شد مرا آشنای
نوازنده خلق بی دست و پای * گدازنده خصم بد صلح و رای
چو یابی تو وحدت نکو بنگری * اله است الله و رحمن خدای
رساننده امر پروردگار * شناسنده قدر آن مقتدای
کدام است جز خاتم الانبیا * که باشد بجز شاه اهل ولای
مخمر ستوده امین استوار * علی ولی شاه خیبرگشای
جزای لئیمان برگشته بخت * سزاوار مردان پاکیزه رای
سقر دوزخ و نار آتش ولی * چو جنت بهشت آخرت آن سرای
بوعد و وعید کریم و لئیم * چنین گفت دانای مرز آزمای
دروغ راستی کذب و فریه دگر * عفیف و حصور و ورع پارسای

حمل الکبش ثور گاو جوزا سرطان
و اسد سنبله المیزان
و عقرب قوس جدی
و دلو و حوت

زمین آرزوهای قزوین و سمنان * غنی مالدار است و مسکین گدای
دو را در طویله فراوان بود * که بر گردن افکنده مهر صدای
فرس اسب و بغل استر و سرج زین * بعیر اشتر است و جرس چه درای
برادایه اعتبار و خوراک * حرا الدک اوراست قیمه فزای
قنا است کاریز و عذب آب خوش * چو ینبوع و چشمه حمام است زای
لباس تجارت بپوشد برو * ولی شب چو آید شکوه سرای
یکی بزم شاهانه چیند در او * فراوان بود با مخالف نوای
کزان عود و بربط و ترشح * ولی سنج چنگست و مزمار نای
زسیم و زر سکه بر روی او * هم از خود دیبا بخور شوربای
تهی و گرسنه است سن جنده را * ید و چار صد دست و حلقوم نای
الهی باولاد آل رسول * رها از رفیض اند و فرخ لقای
که در رجان لئیم و بخیل * دمی منفک این شش که گفتم بجای
تب و رنج و اعلت و قرح ریش
وجع درد و حمی تب و دوای

بدان زمان که ابو النصر کوفه را بگشاد * زهی لطافت جانها فدای تو سرو روان

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات * بگو که محبت و این بحر را تو خوش خوان

بچشم اهل کرم بار جود جاودان * ضیای نور و سنا روشنی او چو مه

سنان کرد و فرق شعله دل هیبت * و یا چه سینه او را خوش او تابان

چو از رو سیف و جام غضب به سان کرم * مجنون جثه بپر سهم سرو قوس کمان

هر آنکه شعله نور گلوی او چسبد * گلوم خسته و موت مرگ و شراره آن

هزار نام بر ایوان رب مخوان * ز آتشهای سیمرغ ابر دمان

لیم طی پدر و شعله طبع و لاغر * از آن هزار بنا و در بر کهیان

گر برای پرستش که روز و شب او را * بغل بماند و گرد اندر شکم روده‌ها

یغوث و نسر یعوق بتان و ود در کنار * و ثن بت و وثنی بت پرست آن ایمان

دمی بجان مدد جان او کس کرد * برون نیاید تسلیم مالک نیران

* یکی را شمرد در جواب مثن رنگ *

* سواع و لات و مناة مهر کیان *

قطعة فی بحر الاول

ای قرت سرو روان از سرو کار آرزو * دمی خست بتمام از دلبری داد قمر

فاعلات فاعلات فاعلات فاعلات * داد در بحر رمل در طبع من سیر و گذر

سند رسم شک شبهم سبه شد و امکن * ثوب جامه ازرق روزی زاد تو شب

ز رخ و از رخسار قدرت گونه‌ها * یا مگر کش ز رشکت دیا به شد از نظر

خط کند م دختر از خبرنامه‌ها گوشت * اصل بیخ و فرع شاخ و بذر تخم و قطف بر

بود دم هر کز نه لب شعر و لی او * در غم این مرسه هر روز آید از قلم بدر

ذره دان یک پاره آهن کبره دان پاره * جذوه دان یک پاره آتش فلذه یک پاره جگر

آب اندر کوزه آبست و لیکن جار * دمع را دان آب چشم و خون جگر

جبه دارم همه چیز خوش بلی الا خبر * الظهار ظهره دان و البطن شکم

ز ایشم این لیشیم وجد او کردم سوال * گفت من نوشم و لی اجداد من خواهی

ذعبجان سیدالک و سمج بخش فارسی * جیم ما رو خرس و دب آنم بیا ایم پدر

گفتمش اما این جنات از چهره و فرزان * از مهران جهین و از مهران نام

گفت نشنیدی مگر آنم بر عجم ساده رو * میرو دم کار اعشاق من در هر گذر

کای ز بار رنج میان شب و مهر در کمر * غنچه از رشک تو ما نیم خون جگر

گفتمش هرگز نباشد در تو و هم [illegible] * حسن خوبی قبح زشتی [illegible] خشک و [illegible]

خواهمت از [illegible] من [illegible] فوت [illegible]

فی بحر الرمل

حیله کردن صدر [illegible] انور [illegible] *

ای غم عشقت خفی وی [illegible] * ماه را مانی اگر مه [illegible] خندد

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلات * خوان و در بحر [illegible]

شد [illegible] زیر [illegible] و [illegible] * لا نه لا [illegible] نور [illegible]

قلب [illegible] یعنی [illegible] و [illegible] * جا [illegible] هر کس [illegible]

کار [illegible] پس [illegible] در فواه * حسن یعنی [illegible] و [illegible]

الکه غیرت را [illegible] * نیم [illegible] کار [illegible]

غصه [illegible] غیرت [illegible] چون او خورده * سینه [illegible] در [illegible]

گاه [illegible] که [illegible] کس [illegible] * سفت یعنی [illegible]

روز [illegible] گویا [illegible] * لحیه [illegible] یعنی بخشش کردی

[illegible] یعنی [illegible] * برد [illegible] آری فخر [illegible]

[illegible] علی دیگر خلیفه [illegible] * [illegible] سوم نخستین [illegible]

فرق [illegible] را با عمر [illegible] * فرق [illegible] را [illegible]

چار کس اندر جهان [illegible] * [illegible] کاغذ [illegible]

[illegible] فاجر و [illegible] * [illegible] چون [illegible]

کیست [illegible] الا ابراهیم [illegible] * روز [illegible] سوم [illegible]

من بحر [illegible] صاف [illegible] * [illegible] دیدن فرد [illegible]

ای [illegible] بخش [illegible] * [illegible] کرد [illegible]

وی [illegible] هر [illegible] * بول [illegible] کنند از [illegible]

فی بحر المجتث

آنچه [illegible] اگر [illegible] *

مالکی و شافعی و حنفی و حنبلی

حکایتی [illegible] که بشنود [illegible] * کرم [illegible] خنده [illegible]

مفاعلن فعلاتن مفاعلن فعلات * بحر مجتث [illegible] دیگر [illegible]

رقیب [illegible] داد من [illegible] * [illegible] ز [illegible]

سلیطه [illegible] گوی [illegible] * [illegible] فاطمه [illegible]

سؤال کرد کسی [illegible] * جواب [illegible] کس [illegible]

مدینه و بلده مصر شهر و سور ربض ❁ چونکه معسکر لشکرگه است و حصن حصار

سؤال کردم از آنکس تعلّم خوش کن ❁ دراز زمان و صد بود آسم سر کشاد

هرچند نزد عرب گفته بعلم گفت ❁ بکر سحر و هجا که بگفت نشار

احد یک عشره ده مائه صد اثنان ❁ ثلث سه خمس پنج ربع است چهار

ولیک سته و سبعه ثمانیه تسعه ❁ شش است و هفت و دگر هشت و نه چو الف هزار

فی بحر خفیف

در آب لنگ و در شکر شیر لشکرها ❁ شتلّه تیز رو است و طلیح مانده زیا

میل بحر خفیف اگر داری ❁ وصف شخص کثیف کن باری

فاعلاتن مفاعلن فعلن ❁ گوی چون بلبلان گلزاری

فان مجلس حجاب الملک ❁ آنکه مشهدیان بازاری

چه و دان دارد و نخواهد ورد ❁ سکر مستی و صحو هشیاری

با وجودی که کثیر اوداست ❁ نصر و عون و مظاهرت یاری

زیر قسوق آدمی نخواهد نشه ❁ بسکه در طبع اوست بیعاری

گر کند خبر وش زیس ظلم ❁ ور رسد در مقام سر داری

باتر کار

تا لب گور از او جدا نشود ❁ ذل ذلت هوان و هون خواری

نفر نکما آتش پرست است ❁ بسکه از اسلام جسته بیزاری

همه نسبت با و مسلمانند ❁ ذمّی را اهل ذمه زنهاری

زانکه از رحمت خداوندی ❁ شاید شش در ردیف ذراری

یاس و حرمان قنوط نومیدی ❁ چون تعطّل اباله بیکاری

در بر او جنس محترمسند ❁ هم مدار ده چه مخصصی باری

قرد کپی قضاعه راک آید ❁ حرفه پیشه حری سزاواری

مره آش سفناج پارس است ❁ چون کند ابتدای میخواری

بعلف رغبتی عجب دارد ❁ همچو یابوی آت تاتاری

زنگ او چون زخواب برخیزد ❁ از خمار شب است بیداری

فی بحر رمل

صفر هیچ است و صفر یعنی زرد ❁ پارسی زرد و ترکیش ساری

رفت العصر فرهی و نظر تق زیرکی ❁ من شدم بر جای او نباید وشنکی

فاعلات فاعلات فاعلات فاعلا ❁ خوان و در بحر رمل کش نوای کبیکی

خواب غفلت قیلوله ای همه حیرت زرگی ٭ خواب یعنی خیال چرت یعنی حرف نیبیکی

فیل چارو تی پشه خنزیر خوک و خرعار ٭ نبق میوه سدر باشد صنع نوع عمل بیصطلاحی

بر شتر آن کمه درزی عرب کوید تعبیر ٭ بر شجاع الملک درزی که قرار داغ آیدبیکی

ریش اگر یکقبضه باشد لحیه و سبلت سبلت ٭ هر آنچه افزون آید از یکقبضه چیست ...

چشم انعام از فلان سفله رززی ٭ حرص یعنی آرزو و انفاق یعنی زر ...

سیم را آن جیسان بخشش نماید ... ٭ اگه در طفل ... داده ...

غالب اگر حسن منظر دارد ... ٭ اندر افتد بچه کوی ...

خر اگر دو اسب اگر پالان او ... ٭ راد نبود ... گه داد ...

چون حس فیل ... ٭ گندم بو دارد ... تی ...

همت آزاده را ... ٭ هر قدر بسیار را اگر بخشد ...

ایضاً فی بحر رمل

طبع موزون نظام اندر هجا و اندر دعا

بر ترتیب از قوت و از سوز نی دارد ...

در شیرینی لب ... ٭ ای ز لعلت ... غنچه ... خند

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلا ٭ بهر تقطیع ... چون و چند

عندلیب و صعوه یعنی بلبل و آنکی ... ٭ کفتن مربوط و نامربوط ...

قرت یعنی هر که ... شد ... سلسله ٭ قلتبان یعنی کسی را ...

ها مهر ... از انجا که ... ٭ صوف و دارای حریر و ...

لطف کوی ... و چشم ورد ٭ مستطاب ...

زجان ارجمندی خواجگان مستطاب ٭ معنی چشم ورد ... خواجه

قطعه

شنیدم ... را قحبه کفت ٭ ... شوق از چه در فصل بهار است

پاسخ بلبل شوریده کفت ٭ ... فصلش ... دیدار یار است

... پاره قحبه کس ... ٭ ... بیهوده ...

هوای عشق جانان ... ٭ دل عاشق همیشه بیقرار است

... ٭ تمام سال شوق بیشمار است

... ٭ ... بوس و کنار است

در تشرین ... ٭ ...

حزیران و تموز و آب وایلول

... کار است

در شهور جلالی

وعده امروز و فردا تست ر ٭ لا و لا لب لا و لا آتش می آ

در پس قرنی بیک پیمانه ٭ چون ببخشد یکقب ی کوته آ

قطعه

قسط حکم کنون لعد الی حسنه ٭ میخورد و بقیش مانند لا بابه

٭ چون حمل چون ثور چون جوزا سرطان اسد ٭

٭ سنبله میزان و عقرب قوس جدی و دلو حوت ٭

فی یوم الاثنین رابع عشرین من شهر محرم الحرام من شهور سنه ۱۳۰۱

حرره العبد الاقل میرزا نصرالله اصفهانی فی دار الخلافه

طهران بخیر یاد شود

ای تب شوخ دلربا میشد لنشد میشد ٭ وصل تو خواهم از خدا میشد لنشد میشد

بوسه زدم لب ترا میشد لنشد میشد ٭ کار شود بدعا میشد لنشد میشد

از در دیم تو همی میخواهی نخواهی نخواه ٭ پیش خود آرت دمی میخواهی نخواهی نخواه

چند زغم تو میرمی میائی بیا نمیائی بیا ٭ راز مرا تو محرمی میائی بیا نمیائی بیا

غلوک کزیده ام میائی بیا نمیائی بیا ٭ درره تو تست دیده ام میائی بیا نمیائی

زغم تو خمیده ام میائی بیا نمیائی بیا ٭ خون جگر از دو دیده ام میائی بیا نمیائی

بعهد خویش کن وفا میائی بیا نمیائی بیا ٭ در بزم گذر نما میشد لنشد میشد

بوسه گر ز غم خطا میکنی میائی بیا ٭ ما که غم گر جفا میکنی میائی بیا

بوسه میخواهم از لبت میدهی بده نمیدهی ٭ بوسه دیگر از غبغبت میدهی بده نمیدهی

فدای زلف عقربت میدهی بده نمیدهی ٭ اسیر او چون حلقت میدهی بده نمیدهی

چه یار من بشوی میخواهی برو نخواهی مرو ٭ قلندرم بشوی میخواهی برو نخواهی مرو

نگار من بشوی میروی برو نمیروی ٭ مغان ان نشدی میروی برو نمیروی

از آثار قلمیه حاج شیخ احمد ... تحریر یافته ... از تاریخ ...

٨ صفر ١٣٣٦

بجناب عبد الله پاشا شریف مکه معظمه

بآل محمد عرف الصواب * وفي ابياتهم نزل الكتاب [illegible]

اما بعد فانك تعرف شريف الشرافة * وصاحب عين كل شرف وافتخار

انك من اهل بيت الرسالة وثمرة شجرة المجد والاصالة * علا جدكم ...

و في ذواتكم الشريفة حسب الصفات المستحسنة * ولكم في رسول الله

اسوة حسنة * وكان من عاداته الكريمة * واخلاقه العظيمة تقبيل الهدايا

من اصحابه * ولا يرد العطايا من احبابه * ولقد اهديت الى جنابك العالي

لما له من العز والشرف من كل الطرف * والمحيط لكل تحف * ولم ...

كتاب شرح ابن ابي الحديد على نهج البلاغة العلوية * التي للاسرار الالهية لوح

والآثار العلوية * والمرجو منك قبول هذه الهدية * فانها ليست على مقدار

المهدي * وانه العبد المهدي كلام على كلام على * وما قاله المرتضى ...

بمیرزا آقاخان کرمانی مرقوم فرموده اند

حضرت عزیز الوجود در هنگامی روز که کتاب رضوان را برای ...

و ابواب نعیم را بروی ... گشوده از جهت مولفه گلستان ...

و تفرج کردم و در اوراق آن نسخهٔ جامعه باشمار با نغز [illegible]

بار ور بود تصحیح و تتبع نمودم مَا فَرَّطْنَا فِي الْكِتَابِ مِنْ شَيْءٍ

در تمجید و ستایش این نامهٔ بهشتی عنوان مایهٔ روح و ریحان [illegible]

سعدی فتح الباب سعادت که کفایت میدانم رضوان [illegible]

جناب مستطاب معین الملک زاد عظمته نوشته

بسم الله مجریها کشتی بامید [illegible] مراحل رخ در [illegible]

وا پور حرکت کرد شد آمد فراق و وجه نیات هجران را [illegible]

میباید بقول خسروی [illegible] حفظه الله [illegible]

فراق هر چه نمیکند سزاوارم چرا که قدر وصال [illegible]

سید الشم [illegible] تغییر قضا نتوان کرد [illegible]

و دار المکارم و المعالی رسیدیم مانند چنان دیار [illegible] نقطه [illegible]

میقات دارند [illegible] رو که گفتم یاد [illegible]

بالاقبال دائمة لا زال [illegible]

دلا چند

قصیده من کلام مولانا شیخ [illegible]
شاهزاده ابو الحسن میرزا [illegible]

دلا تا چند [illegible] علاقهٔ جسم و جان [illegible] جان از جسم و جان [illegible]

[illegible] چشم محرم را [illegible] شکر بران [illegible]

[illegible] چون [illegible] الم نشرح لک صدرک [illegible]

تو [illegible] که از [illegible]

[illegible] خداوندی [illegible]

[illegible] حجاب چشم [illegible] خدا را دید [illegible]

[illegible] تکلف را [illegible] یوسف را [illegible]

بیا ای [illegible] نظر کن [illegible] باغ و بوستان

[illegible] و پر زغال و [illegible]

[illegible] سودا [illegible] جهان [illegible] ز مصر [illegible] کنعان [illegible]

ز ابنای زمان [illegible] مگر روزی به [illegible]

[illegible] مقدم مهدی [illegible] کام جهان [illegible]

ز صیقل بروی دیم کند آینه‌وش آهن — جهان پر ز جور و کین پر از عدل آن ببینی

بدی را ز ریشه اندازد چو دست آن شبان آن تو — چو فارغ ز خس بپرداخت جهان ز گلستان ببینی

بکشی سر از پیروی او و بری سر از عدو آن — اقامت کنی بکوی او اگر خواهی جنان ببینی

عدو تا شناخت کی قدرت ندیم آن شاه مرتبت — به عقده صدرت چه سیر قرار آن ببینی

شجاع الدوله عادل یکی سیر دریا علی — دست چو آن بذل فر ز بحر و کان ببینی

در شرح احوال خود و شکایت از میرزا عبدالله خان آصف الدوله

گرفت آینه خاطر مرا زنگار — ز طبع آصف آن دیو خوی نامهنجار

صبا بگو به سلیمان عصر ناصر دین — که ای به دولت تو شرع را قوام و قرار

به وحش و طیر بیابان تو رحم فرمایی — که کس نیاردشان اشکار کرد شکار

چرا گشودی پس دست دیو دیوانه — برای صید حرم آستان فیض آثار

شها اگر گنهی کرده‌ایم و کفرانی — از آن گناه صدبار توبه استغفار

سخط مفرما حلقه رضا مپسند — تو دوستان را در چنگ دیو مردم خوار

شها تو مظهر لطف خدای لم یزلی — چه شد سپردی ما را بدست لئیم قهار

روا مدار که هر شریف ذلیل شود — بدست بدگهری سفله زاده طرار

پلنگ طبعی بوزینه سیرتی هتاک — ز نیک وضعی نسناس صورتی غدار

دراز دستی کوتاه قامتی بی شرم — هوا پرستی دراز گردنی مکار

خسیس مرتبتی دون نژاد و کج بنیاد — بلیس مرتبتی خود پسند و زشت اطوار

دلش ز قسوت همسنگ خاره بلکه فزون — که گاهگاه ز احجار رود بدانهار

کف لئیمش بیرون نمیدهد قطره — اگر به تیغش حق لب پر تمام بحار

نخست کار وی در حکمرانی خود که — بدست کفر بپیچید شرع را طومار

قسم به مذهب حق بینه ز منکر خود است — همه قواعد شرعیه را نمود انکار

برای فاسد خود کار بست در احکام — طریق اهل قیاس را نمود شعار

ز کینه نامه مولی الانام احمد را — دریده همچو عمر حکم احمد مختار

باهل تقوی و ارباب علم کاری کرد — که هیچ کس نپسندد به فرقه کفار

شکسته حرمت بیت و زنام ذریه — برقع کشید پناه آورندگان زار

کشیده پنهان راز یار از این زار — چه نقش‌ها و سلم کوچه و بازار

کسان را در ریشه داشته اذن حکومت　غلام وار ستانند زر از این جبار

بس است نزد خردمند در حماقت او　هم اینکه هست کسی کم ز خویش پرگفتار

بگفت گوید من خود شه خراسانم　نمی پذیرم هر حکم کاید از دربار

شه خراسان عبدالوهاب شیرازی　اقول فاعتبروا منه یا اولی الابصار

چه او مشیت من دید رشک برد همی　بسان شیطان الطغیان نمود استکبار

مرا بخواری گفتی خلقته من طین　خود از غروری خود را خلقتنی من نار

ولیک اندر این بولهب که آتش او　فسرده گردد از آب دیده احرار

گرفت منصب شغل مرا ولی غافل　ز شغل و منصب لازم گرفته عز و فخار

فی الکتم بالفضل و ... من آورد　بزرگ که فخر نماید فرقه قاجار

بروی چه گفتم گفتم که قال بر ارزنگ　بروی چه خواندم خواندم که موت بر ارغار

چه بعد در پی تو این هم گفته شنیع　در آتش دیار رکشتی به چشم مردم خار

سبک سفر کنم از اینجا رو بجای دیگر　مهاجرین را گفتم که ایها الانصار

بطوس کو چه مرا طاقت اقامت نیست　سوی خویشان باید سفر کنم ز نهار

۲۰ رجم

بزیر بار جواب عقل کاب گم زند　سبک چو کوه برخوان نوازد الفار

ز مکه جانب یثرب بسته ناخت نبی　ز بسکه جور و جفا دید از لام و شرار

چنانکه موسی کلیم ز قبطیان در گشت　ز مصر جانب مدین شبانه کرد فرار

ز بیم فرعون او رب نجنی گفت　ز ظالمینش از پی بزد راه سپار

سوی نشابور از دام این شرک و غبار　بسان مرغی پرید جعفر طیار

مرا بباید با این زعفرانلو راه　ز زعفرانی گردد رقیب را رخسار

ز زعفرانلو شادان کنم دل و خندان　ز زعفران فرح و خنده آورد بسیار

پناه باید از این شیب چشت و دلیل　ملاذ باید زین خاندان پاک تبار

شجاع دولت فرزانه ایلخانی راد　یگانه مرد خراسان امیر شرق مدار

چمن و عدل خوش آن اولکاست آن　به پای بلبل آزرده نیست از سر خار

به اطاعت شه حضرت در همه حال　بجان فشانی آماده است در همه کار

چگونه گردی تکین ز صف برگین　اگر نبودی فرمان شه جم مقدار

سخن دراز نگویم بهره در سخن　ز طوس همچو ستاره برفتم شتابدار

عزیز و از مصحف آیه فانظر | الی آثار که گفتم پیش از اظهار

بسان عیسی بر خر شدم سوار و لنگ | خری به بهتر صد ره ز مرد بدکردار

بگم آیات خر دو خر او در مرتبه | از آن شتر که شتر آیتست و خلق آزار

بنص آیه بل هم اضل بر نسبت اعلی | ستور را بهرو ز مردمان غدّار

بسان شمس تجری لمستقر رفتیم | همه منازل بفضل ایزد دادار

شغال قوچان ز شهر اوکستان شد | بهر کجا فرود آمدیم همان اندر

سحرگهی پی غسل باز حق بودم | که حق پرستان یستغفرون بالاسحار

ز آهک خان اشیکچی باشی | زره رسید و زد نیام او غلام و سوار

گمان نمود مرا اینجواب میگیرد | خدای حافظ ما بود و بختیار بیدار

ستم سامی فن بیژبان نامی | کشید تیغ برون جست در میان حصار

ز قهر گفت مهدی که ای خر دجال | ز جان گذشته در این جا یکه معصه گذار

مگر ندانی کاین شیخ میهمان من است | بپای مهمان ما جان و سر کنیم نثار

اگر قدم بگذاری بسوی شیخ ریش | زنم ز روزگار تعلیم تنگ در آورم دمار

چسان

چسان نعمت و ذلت رها کنم بعدو | کسیکه دولت و ملت از او برخوردار

بدست دشمن هرگز نگیذارم دست | مگر نماند از ایشان دگر دیار

بکوه عالی پیما مدور و اپس | با مروالی غرّه شو نکو بسیار

بکوشش قلعه کیان چون رسید اشغال | زهر کنار شدند انجمن صغار و کبار

بتاختند سواران بضرب چوب و چماق | یکی بدار گریزان و دیگری زنجیر دار

بفرقشان همه آمد حجاره و سجیل | شدند همچون اصحاب فیل خوار و فکار

ابو الحسنان مردی نمود و همت کرد | چنین کنند بزرگان که کرد باید کار

چه آفتاب برآمد ز مطلع اقبال | روان شدیم و عدو خوار و خیره و ادبار

شجاع دولت از آن شیروان نزد همت | کرم نما و فرود آنکه فکن لنگها بار

از آنکه قوچان از نخست خانه تو است | منت ز جان و دلم سخت شایق و دیدار

با من خاطر راحت گزین بخانه خود | که عون یزدان آسان کند دشوار

کرم فزود و نوازش نمود و نیکی کرد | مرا ز داد خاطرش نه هرچه عیار

اگرچه در خور منت شاعری لیکن | برای عبرت یاران سرودم این اشعار

زمانه در گذر و عمر کوته است بسی ولی هماره بپاید زنیک و بد اخبار

زان در خم زلف تو ره شانه گرفتیم کاشانه فرو هشته و کاشانه گرفتیم

خورشید و جم و کیمیریم جهان را چون شمع بنالیم و پروانه گرفتیم

چرخ فلک انداخت مرا کنج خموشان تا کنج صفت گوشه ویرانه گرفتیم

آنقدر نمانید بمحراب و بمنبر ای مسجدیان ما ره میخانه گرفتیم

از دوش ریا خرقه سالوس کشیدیم از دست بتی ساغر مستانه گرفتیم

هر راه که مطرب در گوش سپردیم هر شب ره تا صبح در افسانه گرفتیم

با پیر پرستان ره ما عهد کهن بود شد تازه چو پیمانه ما هم پیمانه گرفتیم

زین پس فرو آن خوشه انگور نخوردیم صد شکر که از سبحه صد دانه گرفتیم

در ملک سلیمان خرد رخت فکندیم تا باج از آن آصف دیوانه گرفتیم

پیمانه فروشید بسی تا ز کجا بر یاران بگرفتند ولی ما نگرفتیم

ابنای زمان را همه اطوار زنانه ما دامن مردان را مردانه گرفتیم

ایدل

ایدل نه پی کفر و نه وابسته دین باش نه سخره بدان شو نه گرفتار به این باش

از نقش ریا جبهه تزویر فروشوی زین پس ز پی عشق بتی ماه جبین باش

از صومعه بیرون شو و میکده بنشین یکچند چنان بودی یکچند چنین باش

مانند صراحی چه شوی تیره بهر دست همچون خم می صاف دل و گوشه نشین باش

مانند پیاله همه شادی بمیانه چون شیشه سبکبار بیاری و متین باش

در انجمن خاص امیر الامرا رو در حضرت او معتکف خلد برین باش

در پرتو آن میر هنرپرور باذل با دولت اقبال خداداد قرین باش

خوش پیش هدا مایه رسیده است دگر با او شو آن گفته که با ما پدر انگشت

چون یاورم گشت و نگهدار تو یارب تو بهر حالش پشتیبان معین باش

ترجیع بند از نتایج خاطر جناب شیخ الاسلام

بزم درویش میهمان آمد بسر هم بهوش ناگهان آمد

گفتم ای هوش سالها رفته چه شدت باز خانه مان آمد

مغفان را بهر بشارت باد کاینچنین گنج شایگان آمد

گفت روزی مه‌رخی سوی عشق   پی هشی با تو همعنان آمد
رفت از ملک دل سیاست عقل   چون شه عشق کامران آمد
قصه‌های تو در شداید عشق   همگی شهره در جهان آمد
هیچ در یاد داری آنکه شبی   دلت از هجر چون کباب آمد
پی بوسیدن در کوی یار   کز صف غیرت جنان آمد
خواستی مصحف و گرفتی فال   وجنی الجنتین دان آمد
گفتمش مشکل مرا حل کن   که ترا طبع نکته‌دان آمد
اینهمه نقش مختلف اطوار   چون از آن یار بی‌نشان آمد
یار لب بسته است وز خموشش   اینهمه حرف در میان آمد
خواست تا نغز پاسخی گوید   لکنتش سخت در زبان آمد
عقل را چون زبان فرو بستند   عشق خوش لهجه در بیان آمد
گفت و خوش گفت چند میگوئی   کاینچنین رفت و آنچنان آمد
همه جا طلعتش معاینه بین   یک رخ از صد هزار آئینه بین

[illegible]

شیخنا نیستی تو محرم عشق   عالم دیگر است عالم عشق
پخته باید به بند عشق آید   خام را تاب نیست در خم عشق
خم بار و نمیتوان آورد   صد هزاران خم است در خم عشق
بسوی آسمان چنان زنهار   نتوان رفت جز به سلّم عشق
این زمین چیست گردی از ره دوست   آسمان چیست دودی از دم عشق
سنجد ار برابری نکند   شادی هر دو کون با غم عشق
زخم دلهای در مانده زیار   نشود به مگر ز مرهم عشق
دم روح القدس که با تو چه باز   عیسی آورد ز مریم عشق
اوّل و آخر از میان بردار   کادم عشق گشت خاتم عشق
هیچ دانی ز علّم الاسماء   مامور از چه گشت آدم عشق
زانکه در سرّ هر سمی دید   کاشکار است اسم اعظم عشق
موج توحید در ربود دلم   تا شنید از تلاطم یم عشق
همه جا طلعتش معاینه بین   یک رخ از صد هزار آئینه بین

هر که را جا می در خرابات است — فارغ از حادثات و آفات است

اندرو روزگار چند خوری — باده خور باده اصل لذات است

می چه مصباح در زجاجه جام — کف ساقیش همچو مشکوة است

موسی جان بیار خم به نشین — اربعینی تمام میقات است

لوح دل صاف و ساغری کن آگاه — اخذ الواح و نقش تورات است

ای دو رو زاهد ریائی خام — باطنت گرگ و ظاهرت شات است

بت پرستی و غسل سجده ای — هر چه گوئی همه خرافات است

لا بگفتی ولیک تا الا — دیر ماندی ورای تولات است

لا اله نوبتی من الا الله — فرق بین تو محو و اثبات است

نیک بنگر فثم وجه الله — همه جا جلوه گاه آن ذات است

پس اثبات ذات خدا

جز یکی نیست جلوه اش بشتاب — چهره را هزار مرآت است

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

فتم میقات اربعین لیلة
پس تمام کرد وقت پروردگار
چهل شب

هوش داری بگیر پیمانه — امن خواهی برو بمیخانه

صیحه ها میزنی بخیز و بخیز — خوش بزن نعره های مستانه

از خرابات کن عمارت دل — مسجدت گرد خانه ویرانه

با سلیمان عشق هر که نشست — نه هراسد ز دیو و دیوانه

هستی تکیه گاه عشق اگر — ناله کن چون ستون حنانه

هیچ دانی نشان مردی چیست — هر که را همتی است مردانه

این چون تو

ورنه دارند جا تو ... — ریش بر چانه موی بر شانه

جلوهٔ غیب بر تنه نشود — آخر از خاک سر زند دانه

آشنا گرد در محیط فنا — هر که از خویش گشت بیگانه

آفتاب وجود سر زد و ما — در شعیم همچو پروانه

طلع الصبح ای حقیقت بین — سر وحدت بگو سمیت یا نه

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

چهرهٔ دوست را نقاب کجاست ٭ روی این شمس را سحاب کجاست
غیر آن گیسوی مسلسل یار ٭ در رهٔ عشق پیچ و تاب کجاست
پیر میخانه خانه اش آباد ٭ گر کرم گفت این خراب کجاست
ساغر باده پیاپی هم داد ٭ با خراباتیان حساب کجاست
آفت مرد هوش بیداری است ٭ داروی بی‌هشی و خواب کجاست
چارهٔ این خیال سودائی ٭ یک دو ساغر شراب ناب کجاست
قصهٔ بوالعجب همی گویم ٭ یک سخن سنج با لباب کجاست
همه در آستان حضرت دوست ٭ باز پرسان که احتجاب کجاست
روز روشن گرفته شمع بدست ٭ در بیابان که آفتاب کجاست
ماهیان ندیده غیر از آب ٭ پرس پرسان زهم که آب کجاست
در خم باده غوطه ور شب و روز ٭ مست پرسد خم شراب کجاست
دیده ات را غبار بگرفته است ٭ ورنه این روی را حجاب کجاست

همه جا طلعتش معاینه بین ٭ یکرخ از صد هزار آینه بین

ماسوا پرده عارفان زنده ٭ خلعت جسمشان برازنده
آفتابند و پرورندهٔ کون ٭ خوشه‌ها بند و فلکشان بنده
راه حق جسته اند و یافته اند ٭ زانکه جوینده است یابنده
چنبر چرخ را بهم شکنند ٭ کج رود گر سپهر گردنده
تیشه از روی سطوت آنان ٭ ریشهٔ ظلم را کننده
صبحدم جذب حق کشیدم ٭ بسوی گلستان شتابنده
سبزه زار و شکوفه‌ها دیدم ٭ چرخ پر از نجوم رخشنده
من بحیرت که بنگرم بکدام ٭ زین همه اختران تابنده
دست بر گلبنی زدم ناگاه ٭ غنچه بشکفت و گفت با خنده

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

بهشتی جنتی است پر اشیا ٭ که همی امن و رحمت آرد بار
بعد اندر بهشت بیخبری ٭ آدم آن ساده لوح آینه دار

فارغ از صدمهٔ نشیب و فراز — سالم از غصهٔ کم و بسیار

حق بدو گفت خوش بچم به بهشت — باش از هر درخت برخوردار

تا نه در رنج و در شکن افتی — نخوری از درخت هش زنهار

بوالبشر از درخت دانش خورد — لاجرم ماند خسته و افگار

دید خود را بچشم دانش عور — کرد اندیشه بهر پوشش عار

چنو ابلهو بر گیاه بهشت — گشت آن راز را ابای ازار

سرّ این گفته آنکه تا دانی — عقل عار است و هوشمندی بار

بگسلم عقال عقل از پای — ورشس رقیم بدکه خمّار

پیر میخانه ام کرامت کرد — بکفم داد ساغری سرشار

هوش مستی برفت و باز آمد — گوش مستیم شنود اسرار

می شنیدم که فاش و پی در پی — نغمه چنگ گفت زخمه تار

همه جا طلعتش معاینه بین

یکرخ از صد هزار آینه بین

کار گیتی

کار گیتی که جمله تو در توست — همه در جای خود بجا و نکوست

شه سیاهی سفید بختی زلف — وین کجی راستی آن ابروست

پی جمعیت پریشانی‌ها — هر چه آشفتگی در آن گیسوست

اثر لطف قهر خود میدان — هر چه تریاق در است زهر عدوست

من نگفتم مباش تخم طلب — ایشه دردان هر چند بها خورد است

تا بچوگان غیب بر نشد — این دو تا قامتم همچون گوست

یار چون نامه سخن پرداز — که از جهانش زبانه دارم دوست

سرو من خوش نشین بچشمانم — سر [illegible] لب جوست

سرّ توحید با تو باید گفت — هر کسی را نه تاب این نیروست

کار دیگر و گیتیم ای مه رخ — هر چه هستی تکلّف یک روست

هم ز حافظ شنو هم از بنده — گرچه شیرین سخن زبان سخنوست

دل سراپرده محبت اوست — دیده آینه دار طلعت اوست

همه جا طلعتش معاینه بین — یکرخ از صد هزار آینه بین

آن گل که با چمن بدرود ... بو رفتش هزار شکر و درود

باز آن آسمان شعبده باز ... آن لب طی بسته بود کشود

حقه باز فلک بتر دستی ... بی کم و بیش هر چه بود ربود

کار زر دست برد کیمیاگران ... زر وجودش نه تار ماند و نه پود

سرش از شاخ بیخ بر کندند ... باز از افق غیب سر زد زود

بهمان رنگ و بو که پار برفت ... آمد امسال و خرمی بفزود

سرخ گل را برخ که ناخن زد ... کامد اینگونه چهره خون آلود

وین عجب تر که چهره خونینش ... هر که دیدار کرد شد خوشنود

رجعت حشر را تماشا کن ... کان گل رفته بازگشت نمود

راستی فرودین قیامت کرد ... زنده کرد آنچه در خزان فرسود

گرچه با خام فطرتان نسزد ... سر توحید کرد گفت و شنود

لیک معنی همی ز دل نابد ... نتوان چهر خور بگل اندود

جز نمایشت خود حقیقت گل ... و آن یکی بود و هست و خواهد بود

غنچه لبی بگلبن وحدت ... سر اطوار گل چه خوب سرود

همه جا طلعتش معاینه بین ... یک رخ از صد هزار آینه بین

پیش ما غیبت و حضور یکیست ... راستی ماتم و سرور یکیست

غم و شادی تفاوتی نکند ... نزد آن که سور و سوگ یکیست

دست تقدیر چون توانا هست ... ضعف در پنجه با که زور یکیست

جامه کن گو براه باش مباش ... در بر مفلسان عور یکیست

در بیابان امن عشق برد ... که چراگاه شیر و گور یکیست

کبریای حق چه کرد طلوع ... با سلیمان مقام مور یکیست

گر نه بینی جمال او نه عجب ... روز و شب پیش چشم کور یکیست

هر که را دیده نیست در بر او ... آیه الظل و الحرور یکیست

مشرق و مغرب ار زمین بردار ... در مهب صبا و دبور یکیست

نور خورشید ز دبر و ز نما ... روزنه صد هزار و نور یکیست

بشمار ار چه مظاهر کون ... در میان زانکه آن ظهور یکیست

همه جا طلعتش معاینه بین　　یکرخ از صد هزار آینه بین

بر در زلفین او قرار دلم　　تیره شد سخت روزگار دلم

کار دل تا که بار دل اندوه　　وه چه خوش است کار و بار دلم

بسپرم تا بتاب طره دوست　　ببوی آنکه مشک هزار دلم

عقل و هستی است اشعار همه　　عشق و مستی است اشعار دلم

ادب و ناقه است اعتبار کسان　　فقر و فاقه است اعتبار دلم

در خرابات تا نزلم منکر　　که بود لامکان دیار دلم

جلوه‌ای از جمالت هر غیب　　پیش آمد بر کند از دلم

گفتمش در ره وصال آخر　　تا کی و چند انتظار دلم

تا که گویم چه یار عاشق کش　　هست در فکر حال زار دلم

نگرانی سروش عالم عشق　　گفت و بر بود اختیار دلم

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ اندر هزار آینه بین

- بند دوازدهم -

تا قدم در ره سلوک زدیم　　پای بر فرق ملوک زدیم

در روان چشمه عین یقین　　آب بر آتش شکوک زدیم

فلک پر کلک هزاران بار　　خرقه ما درید و کوک زدیم

گاه با حاجیان براه صفا　　خیز چون اشتران لوک زدیم

در شب شعر و بروز سخن　　غسق اللیل بر دلوک زدیم

گاه با برهمن بکیش هنود　　لافها از کتاب جوک زدیم

بر زره دشتیان بنا قم زند　　جامه خود برنگ سوک زدیم

با یهودان ببیت لحم شدیم　　تک تک از سکوک زدیم

با نصاری به پیش هیکل روح　　سجده با چنگ و چنگلوک زدیم

در همه کارخانهای عمل　　هر کسی هر چه بافت دوک زدیم

مدعی گفت حرف حق نرسید　　هر چه خواهد کند بکوک زدیم

همه جا طلعتش معاینه بین
یکرخ از صد هزار آینه بین

[illegible]

[illegible]

مزایای اخلاق سرودار اسعد	روان است از عهد فرو رفت اعقد
بآئین پاکان ستوده نیاکان	بکیش علی دین نبی احمد
بیالا زپستی همه زور هستی	بیکتا پرستی همی گفت اشهد
مهین قائد جیش ملی که ازوی	کهن کشته مشروطه آمد مجدد
چو یک طود شامخ چو یک کوه راسخ	نه عزمش مبدد نه عزمش مردد
چو کوفت از دستگاه ولایت	ید الله دست امیر مؤید
بیاجوج ظلم آن همال سکندر	بشمشیر خود بست یک سد آهنین
روان شد روانش بطوق و خوبی	از این سبز گنبد بعلوی مؤبد
بلی هر که عمرش بطی در امانی	بنیکی سر آید بود زنده سرمد
شنید ارجعی یا ایتها نفسی	که رضوان بنوشش از آن است سید
مرو اختیاری سپر تحت یاری	که تن داد و بگرفت جای مجرد
شد از خاکدان روان پاک جانی	بقصر مشید و بکاخ مشید
بتاریخ فوتش یکی شعر گفتم	که نامش بنیکی بپاید مخلد
نبوده ملایک ندا زان اکنک	الا اسعد الله بسر در اسعد

١٢٦٣

[illegible]

[illegible]

سواد کتوب است که از تفلیس بسردار اسعد نوشته شد

بعرض عالی میرساند ورود تفلیس مع رفقه مقابلیس اکرمتها ...

یادار حق لذت حضوری بلا فرق ولدم زیرا حضرتکا ذا اتفقه محبت دارند وسیدان

دیدار یار غایب و با شید رسیدن لمع بنده فایت چه ذوق دارد بعد از

چون دگرفتاری ار دوهای چندی بان شرح صحبت و شرف الفت شعشعه سلطان چند

جناب معین الوزاره درست موفق و محبت صادقه یافته شده ام اگر چه از

و نشاط گذشته باشم وبحالت انبساط بیایم خواهید فرمود تو خود وادی

علم الله الحق در شب تیره بقول عرب ها لیکا فره سراز شمند فر برم کرده

و حضرتش را در موقف نزدیکی منتظر بدیرائی دیدم چشم روشن شده و دلم

زنگ وادی ایمن و کفتم لمع البرق فی الدجی و در شد انستم در شاق ام

بارق و السماء الطارق جمیع لطایف مهربانی و حسن پذیرائی را

معمول داشته شب ها از عمر شمردیم شب نشین بعهد هر فرموده در دیوان

ایشان هر در نظر ارادت کیش ان مرغوب تر از محاضرات راغب است

تذکره مکارم ذات و تشکرها صفات جناب جلالت عالی دام اقباله

نقل مجلس است و بلکه مرا شرمنده ذکر المعیان هذا مضمون رقیمه مبارک

جناب جلالت عالی را تبلیغ کردم به دست تعظیم و تکریم گرفته از الطفهای

بغیر استحقاق محض تفضل و تنزل در حق بنده عنوان فرموده و آنچه خلق جلیل را

مستغرق بحر کرم و شاد و حمید است ایده الله تعالی که زاید الوصف مسرت بخشیده است

بنده و ایشان در زمینه مناقب و مزایای عالی سعد الله و مبارکه مقدم را گرامی

آمدیم بسامع و قال ایشان الله تعالی تا زه مرکبی در هر جا و با همه کس بیاد مجالس

سرکار الحق مشغول و مشعوف خواهم بود ... والوقال

و هو حسنات و قالب بشمالی ایشان نظر در نظر است از خواب و اگر بیدار

همیشه اندر ضمیر دارم لایزال بجمیع و جوه والصدق تجیبا الفرج هر روز دعاگوی

[illegible]

بعرض میرساند اگرچه برخلاف الف رفاطر والا در مدت اقامت [illegible]

شوالشم حسب حالی ننوشتم و عرض ارادتی نکرم ولی در صفحهٔ [illegible]

و فی لبٰ به نشر محامد و شاغه مناقب ذات مسعود آلدر [illegible]

منه امیدا ند در آن مجلس فیض حضور و ایها را نایب شدم تقدری [illegible]

مادام العمر حلاوت شیرینی حاضرهٔ سرکار والا و دوام اقبال درکام [illegible]

خواهد بود انشاء الله داعی را فراموش نخواهند خواست و دائما [illegible]

کریمه بتذکیر عهد خواهد فرمود هر وقت منظوم در [illegible]

فرمایند و کدام یک بلطف و التفات ما فات بعمل آمد تا چه کنند [illegible]

لام اقبال و جلال و حکمرانی مستدام باد

رقعهٔ دیگر

موسوی پاک جیب از نتیجه خدمت شعیب تجلی انوار غیب دید

چون دست رس بعصا یافت انجام همه مطلب کرد و لی

فیها مآرب اخری گفت حقیر خود را تهنیت میگویم بوعده کریمانه

وعهد صادقانه خضر تکلم در قریب اغنام وادی ایمن انشایی و [illegible]

بنده و اگر در کشیده تا اهش ملی غنمی کویم و را مکان [illegible]

و الآن از عصای جواهر تفرج خاطر نمیتوانم داشت و فقر [illegible]

یا من لفاخر بالجواهر ان الجواهر کلها افضل

از قول شاهنشاه مبرور بجناب حاجی سید محمد باقر [illegible]

مسطورات کتاب بنظر اصابت اثر رسید و چون [illegible]

مشهور بود که ازحصول طلاب میخواند خاطر مهر مظاهر را [illegible]

شوق دیدار لعبوراید الوصف مسرور و مبتهج شد سابقا در [illegible]

این الدوله الطاهر که بعضی بر وفق خواهش نجاب مقرر شده [illegible]

در تعلقه اشغال دنیوی مبیدا بهشتانه اقدس شتابد و اگر [illegible]

تشرع را [illegible] راغب اعمال اخرویست بعتبات عالیات عرش درجات [illegible]

و در این حالت بعد از قضای ضرورت در کنف رافت و توجه باشد لکن بعد از [illegible]

در سلطنت و حکومت مقصد ما چه کذشت که [illegible] اقدام کرده [illegible]

معطل بود و بواعز و شیاع رسید در این طرف [illegible] بسبب [illegible]

بر اجناب [illegible] معلوم است [illegible] صنوف [illegible] شده و چه قدر [illegible]

و نفوس در فواج خود [illegible] اگر سخن مردم در جواب [illegible]

حالا از ولایت اعراض کنند و اگر مستی از اعراض چه لازم است [illegible] دار الخلافه

بشنیدند و غرض سهام تهمت کردند و مجلس‌ها را آنچه درباب مصلحت مملکت [illegible] عتبات

او بخاطر عاطر میرسد چنین است که با کثرت در طهران یا بطالت [illegible]

بپردازد و با رعیت [illegible] از این دو کار اقدام کند و در [illegible] ابواب [illegible]

[illegible] از این [illegible] خیر خواه [illegible]

است تلف کند از آن جناب خواهش داریم و او را در جوار خود راه دهند و [illegible]

خواهشی که باشد اظهار کنند و معتقد است در مقام اکرام بر آیم والسلام

مضمون تلگراف امنیه که اعلیحضرت اقدس همایونی شاهنشاهی ارواحنا فداه

باعلیحضرت امپراطور الکساندر بطرزبورغ [illegible]

چنانچه آرزو میشد موقعی ایم [illegible] و سیله [illegible] قلبیه و حسیه [illegible]

نسبت به اعلیحضرت امپراطور [illegible] ایم [illegible] موقع [illegible]

قبیل [illegible] بواسطه [illegible] جدید [illegible] اعلیحضرت شما اظهار [illegible]

در سعادت و اقبال شخص همایون شما و جمیع [illegible] امپراطوری [illegible]

از مملکت [illegible] درگاه الهی [illegible]

امیدوارم [illegible] حضرت شما اعلا [illegible]

ناصرالدین شاه قاجار

جواب تلگراف امپراطور روس

تلگرام مطبوع و دلنشین آن اعلیحضرت اظهار داشته‌اند به یک نقدر [illegible] شدت سرور و حزن [illegible]

بهمان درجه تایید کمال حق‌شناسی و تشکرگذاری از شما دارم [illegible]

بر آن نحو گواهی میدهد که آن اعلیحضرت [illegible] چند روزه [illegible]

فراموش نفرموده‌اند از همه دعوات خیریه اعلیحضرت شما در حق من اظهار داشته‌اند

همیشه از احساسات قلبیه و حسیه [illegible]

استحکام علاقه [illegible] بواسطه سفرای آن اعلیحضرت [illegible]

فیما بین من و شما بدرجه اتم [illegible] روز بروز افزون

و شدیدتر دیده باشم و همچنین از روی کمال محبت قلب [illegible]

استدعا و نیایش میکنم [illegible] آرزو و تمناهای آن اعلیحضرت [illegible]

مملکت خویش و در اقتدار و عز و اقبال آن سلطنت [illegible]

الکساندر

[illegible]

من کلام مولانا شیخ عبدی علیه الرحمه از کتاب سبحه شیخ برز

روز مولود عاقبت محمود ❊ هفدهم از ربیع اول بود

نام آن سال بود عام الفیل ❊ زانکه طیر از حجاره است سجیل

اندر آن سال در حدود حرم ❊ کوفت اصحاب فیل را در هم

آن خبر بر طریقه اجمال ❊ اینچنین گفته اند اهل کمال

کز سلاطین دوده حمیر ❊ ابرهه شد چه بر زمین سرور

خواست تا خلق را کند اضلال ❊ تا بطوف حرم کنند اهمال

ریخت گنجی و ساخت در صنعا ❊ یک کنیسه بلند چو زر و طلا

کرد تصویر و زینت بسیار ❊ تا بدانجا روند اهل دیار

چون به یکتائی آن سمر گردد ❊ عرب از طوف کعبه بر گردد

اتفاقا یکی ز خیل عرب ❊ سوی آن کفر خانه شد به شب

کرد آنجا قضای حاجت خویش ❊ شد گریزان بطبع دراندیش

گرد چون باد صبح پرده دری ❊ از نسیم شمامه سحری

ابرهه

ابرهه زان قصه بوئی یافت ❊ از غضب چون شرار آتش تافت

ز حبش جیش خواست وز اخلاص ❊ وز نجاشی نمود استرخاص

تا بسوی حرم شتاب کند ❊ حرم کعبه را خراب کند

گفت کاری مراست اندر پیش ❊ مددی کن مرا بلشکر خویش

فیل محمود با دگر فیلان ❊ که بود نام شان فلان و فلان

کن بسویم روان که بی تاخیر ❊ جانب مکه میکنم شبگیر

فیل و لشکر رسید چون ز حبش ❊ ابرهه شد بمکه لشکر کش

چون بصحرای حرم رسید جیشش ❊ کس فرستاد سوی خیل قریش

که مرا با کسی نباشد کار ❊ نرسانم بهیچکس آزار

غرض من خرابی حرم است ❊ که چنین پیش خلق محترم است

متقاعد اگر شوید از حرب ❊ بر کسی از شما نیارم ضرب

ورنه آرم درون شهر حشر ❊ در پی بیتیان لب بسر

شد از این عبد مطلب در جوش ❊ لیکن از حرف حرب بود خموش

در جوابش رفق کرد سخن ٭ کرد پیغام پیش شاه یمن
که مکن قصد این حرم زنهار ٭ کاورد عاقبت ندامت بار
بلد است از دست از براهیم ٭ ثلث مال تهامه را بدهیم
ابرهه این سخن نکرد قبول ٭ شد بانتقام کار خود مشغول
شتران بود در نواحی کعبه ٭ غارت آن لشکری فرمود
شد روان عبدالمطلب در حال ٭ تا خود از ابرهه بجست مقال
شتر خویش را استاند باز ٭ بازگردد بمکمن اعجاز
ابرهه مقدمش گرامی داشت ٭ علم عزتش باوج فراشت
گفت بهر چه حاجت آمده ٭ که بره رنجه اینچنین شده
گفت حیثیتی که غارت عام ٭ برده اند اشتران من تمام
حکم فرمای تا دهندم باز ٭ نکنندم بمال دست دراز
ابرهه گفت ای مقدم سیر ٭ در قریشی تو سید و سرور
من که از گرد راه آمده ام ٭ زان بدین جایگاه آمده ام

بکم

که کنم کعبه را خراب بقهر ٭ که شما راست فخر از آن در دهر
تو نه بهر کعبه اندر کار ٭ سخن از اشتران کنی تکرار
گفت آن خانه را خداوندیست ٭ کش چو من بنده هر طرف چندیست
زنگه داشت چه او خبر دارد ٭ خانه خویش خود نگه دارد
من غم اشتران خویشم بس ٭ زان نرانم زباب خانه نفس
ابرهه داد اشترانش باز ٭ رفت سید بسوی خانه فراز
بدر کعبه رفت حلقه بدست ٭ بزاری و آه و گریه درپیوست
ابرهه در زمان ز جا برخواست ٭ بهر قصد حرم سپاه آراست
حق تعالی طیور را انگیخت ٭ سه حجاره بفرق ایشان ریخت
هر یکی را بمخلب و منقار ٭ بسته حجاره برابر نخود
نام آن کافری گران میبرد ٭ وانکه زیر ریشکران گیرد
ابری از طیران عیان گردید ٭ کافتاب از نظر ان نهان گردید
رکیب باران حجاره و سجیل ٭ نه ز مردم اثر گذاشت نه فیل

برسر هر که رنجیت در هامون ٭ آمد از ناف مرکبش بیرون

دفعشان نی برمح کرد و نه سیف ٭ اینخبر سید هم زالم و کیف

جز یکی زانمیان نرفت بدر ٭ پس چه از غیبشان رسید بسر

تا بسوی نجاشی از رکه ٭ لبث جائی نکرد آن یکه

گفته اند او وزیر ابرهه بعد ٭ که بدولت شیر ابرهه بعد

بلکه گویند ابرهه خود بود ٭ که ز آتش گریخت همچون دود

چون بسوی نجاشیش جا شد ٭ از پی عرض حال گویا شد

خواست تا گویدش ز حال خبر ٭ دید از آن طایران یکی بر سر

گفت از آنگونه مرغها بعدد ٭ که سپه را بحرب فرسود

گفت و فی الحال کار طیرش ساخت ٭ بر سر او حجاره اش انداخت

کرد او را هلاک چون دگران ٭ شد نجاشی بحال او نگران

غیرت حق چه قهر هاشی کرد ٭ زان نجاشی زبد تحاشی کرد

معترف شد بقدر آن فتنه ٭ زانکه او بعد مرد فرزانه

ابهم

مُعارضه الفاسد بالفاسِد ودَفعُ الشرّ بمثله

اَلغَدرُ لأهلِ الغَدرِ وفاءٌ عِندَ الله والوفاءُ لأهلِ

الغَدرِ غَدرٌ عِندَ الله [illegible] نفو خدا

وفا [illegible] نفو خدا

۲۱۰